

# عشوه

تلخیص و شرح مثنوی

خسرو و شیرین نظامی گنجوی



کاری از دکتر منوچهر عدنانی



۲۴

از دکترا منوچهر ستادفانی

طیبتین و مصحح

مجموعه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

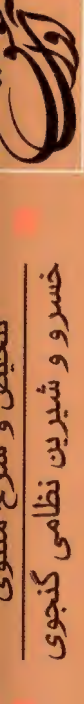
خطرو و شیرین نظامی

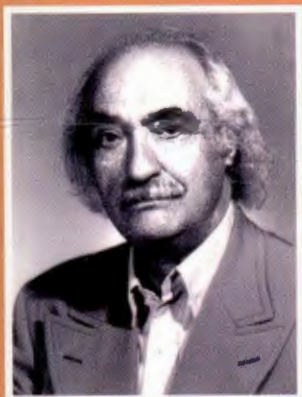
کنجوی

۲۴

۲۴

۲۴





منوچهر عدنانی به سال ۱۳۰۸  
در اصفهان متولد شده است . وی  
فرزند شادروان سید محمد هاشم  
عدنانی از پیشگامان فرهنگ اصفهان  
است . در رشته حقوق در تهران و  
پاریس تحصیل کرده است ، و در  
کنار خدمات اداری در بخش دولتی  
و خصوصی و تدریس حقوق و  
وکالت دادگستری ، اوقاتی را در  
شعر و ترجمه مصروف داشته است .  
وی دارای همسر و دو فرزند و ساکن  
تهران است .



۲۰۰۰ تومان

به نام آنکه هستی نام از او یافت  
فلک جنبش زمین آرام از او یافت  
غم و شادی نگار و بیم و امید  
شب و روز آفرین و ماه و خورشید  
«نظامی»

عشق  
روزگار



---

# عقده

---

تلخیص و شرح مثنوی  
خسرو و شیرین نظامی گنجوی

---

♦ کاری از دکتر منوچهر عدنانی ♦

---



<p>نظامی، الیاس بن یوسف، ۴۵۳۰ - ۴۶۱۴ ق.  [خسرو شیرین برگزیده]  نام کتاب: آوای عشق (تلخیص و شرح بر خسرو و شیرین نظامی گنجوی) همراه با  "شرح نواری" / کاری از م. عدنانی. - تهران: منوچهر عدنانی، ۱۳۷۹.  ۲۷۱ ص. : نمودار + همراه با نوار.  شابک ۹۶۳-۳۳۰-۹۲۸-۲</p>	<p>ISBN: 964-330-928-2</p>
<p>فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا  ۱. شعر فارسی -- قرن ۶ ق. الف. عدنانی، منوچهر، ۱۳۰۸ - ب. عنوان.  ج. عنوان: خسرو شیرین. برگزیده.  1.0.  PIR ۵۱۲۸/آ ۱۹  ۱۳۷۹  کتابخانه ملی ایران</p>	<p>۸۵۱/۲۳  ع ب/خ ۴۸۹ ن  ۱۳۷۹  م ۷۸-۱۵۰۶۸</p>



نشر ثالث: خیابان انقلاب / خیابان ۱۲ فروردین / شماره ۱۱ / تلفن: ۳۹۱۷۷۶۳-۲۶۶۰۱۴۶-فکس: ۶۹۵۰۹۹۵  
نشر بینش و پوشش: چهارراه سیروس / کوچه برادران برهمه / پاساژ کصا / طبقه همکف  
تلفن: ۳۹۱۷۷۶۳-۳۱۶۱۲۰۰ م

## آوای عشق

دکتر منوچهر عدنانی

ناشر: نشر ثالث - انتشارات بینش پوشش

چاپ اول: ۱۳۷۹ / ۳۰۰۰ نسخه

طرح و اجرا: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی بینش پوشش

حروفچینی و صفحه آرایی: خدمات کامپیوتری بینش پوشش

لیتوگرافی: طاووس رایانه - چاپ: احمدی - صحافی: سمیه

کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به مؤلف است

ISBN 964-330-928-2

شابک ۹۶۳-۳۳۰-۹۲۸-۲



## سپاسگزاری

خواننده گرامی

این تلخیص و شرح همراه است با شرح نواری که خواننده علاقمند می تواند از آن نیر بهره گیرد.

لازم می داند از همه مؤسسات و اشخاص مشروحاً ذیل که در انجام این کار فرهنگی بذل مساعدت فرموده اند سپاسگزاری نماید.

آقای دکتر علیرضا احمدی مدیر مؤسسه فرهنگی انتشاراتی «بینش پویش»

آقای رضا ابراهیم پور مدیر مؤسسه پیام سحرگهان

خانم شادی خواجه وندی گوینده متن

آقای شهروز حقی مسئول نظارت بر ضبط

آقای فیروز حیدری صدابردار

و بخصوص سازمان چاپ احمدی که در اندک زمان چاپ «آوای عشق» را

با کیفیت مطلوب به انجام رسانید و همزمانی چاپ کتاب و ضبط و تکثیر

نوار را تضمین نمود.



این «آوا» را به عزیزانم دکتر نادر  
رفوگران و مهکامه عدنانی  
پیشکش می‌کنم



## فهرست مطالب

صفحات	موضوع
از ۵ تا ۶	سراغاز
از ۹ تا ۴۰	بخش نخست: اخگر عشق

تولد، رشد و شکوفایی خسرو پرویز -  
خطای خسرو و اعمال مجازات از طرف  
پدرش هرمزد نسبت به او - خواب  
دیدن خسرو نیای خود انوشیروان را -  
ورود «شاپور» نقاش ندیم خسرو به  
صحنه و آغاز داستان شیرین - توصیف  
شیرین بوسیله شاپور برای خسرو -  
سفر شاپور به ملک ارمن - دیدار  
شیرین و توصیف خسرو برای او - خشم  
گرفتن هرمز نسبت به خسرو و فرار

خسرو از دربار پدر - برخوردار شیرین و  
خسرو با هم بدون شناختن یکدیگر.

از ۴۱ تا ۷۲

### بخش دوم: بازی عشق

رسیدن شیرین به قصر مدائن -  
احداث قصر شیرین بوسیله  
کارگزاران خسرو و مختص به او -  
رسیدن خسرو به ملک ارمن - آمدن  
شاپور از مداین به ملک ارمن با  
خبرهایی از شیرین - بازگشت  
مجدد شاپور به مدائن و دیدارش با  
شیرین در قصر شیرین - کور شدن  
هرمز بوسیله اطرافیانش و مرگ او -  
بازگشت خسرو از ارمن به مدائن -  
بازگشت شیرین از قصر خود به  
ملک ارمن - قیام بهرام چوبینه علیه  
خسرو و فرار خسرو از ایران به  
ارمن - معاشرت خسرو شیرین و  
اندرز مهین بانو عمه شیرین به او -  
وسوسه خسرو شیرین را برای  
کامجویی از او و امتناع وی - رنجش  
خسرو از شیرین و عزیمت او به  
روم برای استمداد از امپراطور روم  
در دفع بهرام چوبینه - ازدواج

خسرو با مریم دختر امپراطور روم -  
مرگ عمه شیرین و نشستن  
شیرین به تخت ارمن - انصراف او  
از سلطنت و عزیمتش به قصر  
شیرین - توصیفی از قصر شیرین.

از ۷۳ تا ۱۰۰

بخش سوم: افسون عشق

مرگ بهرام چویننه دشمن دیرینه  
خسرو - برگزاری سه روز عزاداری  
از طرف خسرو به این مناسبت -  
بزم خسرو با حضور «باربد» پس از  
سه روز سوگواری - سی لحن از صد  
لحن موسیقی ایرانی که باربد در  
بزم می‌خواند - افشای راز خسرو  
در رابطه شیرین نزد مریم و به  
نوعی استجازه برای آوردن شیرین  
به کاخ سلطنتی - عکس العمل تند  
مریم - وساطت شاپور نزد شیرین  
برای حضور پنهانی در کاخ - واکنش  
شدید شیرین.

از ۱۰۱ تا ۲۰۰

بخش چهارم: هنگامه عشق

درد دل شیرین با شاپور در

خصوص دشواری دسترسی به محل گله و حمل شیر - معرفی شاپور استاد حجاری به نام فرهاد را - حضور فرهاد در خدمت شیرین - شیفتگی فرهاد نسبت به شیرین - حفر جوی و بنای حوضچه شیر - بوسيله فرهاد - سر گذاشتن فرهاد به کوه و بیابان از عشق به شیرین - اطلاع خسرو از ماجرای عشق فرهاد به شیرین و چاره اندیشی برای انصراف فرهاد - سعی در اقناع فرهاد به زر و سیم و ردّ فرهاد - مناظره خسرو و فرهاد - تدبیر اطرافیان خسرو مبنی بر اینکه از فرهاد کاری دشوار بلکه محال خواسته شود تا وی تمامی عمر درگیر آن باشد و از عشق منحرف شود - قبول فرهاد به کندن راهی در کوه بیستون به شرط انصراف خسرو از عشق شیرین - قبول شرط از طرف خسرو به پشتگرمی عجز فرهاد از انجام کار - آغاز کار بریدن کوه بوسيله فرهاد - رفتن شیرین به بیستون به تماشای



کارگاه فرهاد - تجدید قوای فرهاد  
با دیدن شیرین و کار مضاعف برای  
حصول مقصود - اطلاع خسرو بر  
اینکه قریباً کار پایان می‌یابد -  
تدبیر اطرافیان مبنی بر رساندن  
خبر دروغ مرگ شیرین به فرهاد به  
تیت دلسرد کردن او - مرگ فرهاد  
پس از شنیدن خبر - نامه تسلّیت  
خسرو به شیرین - مرگ مریم -  
نامه تسلّیت شیرین به خسرو -  
تلاش خسرو برای یافتن همسری  
دیگر و سفرش به اصفهان و  
ازدواج با «شکر» - آوردن شکر به  
مداین و بزودی سیر شدن از او -  
رفتن خسرو به قصر شیرین به امید  
کامجویی از شیرین و نومید باز  
گشتن او.

از ۲۰۱ تا ۲۵۳

فصل پنجم - برو بار عشق

بازگشت خسرو از قصر شیرین به  
خیمه و خرگاه خود - پشیمانی  
شیرین و رفتن به دنبال خسرو به  
خیمه‌گاه او و دیدن شاپور - تقاضای

شیرین از شاپور که مخفیانه در بزم  
خسرو حضور یابد و اینکه خسرو  
جز با رعایت آئین و به کابین قصد  
کامجویی از او نداشته باشد -  
غزلسرایی «باربد» و «نکیسا» از  
قول شیرین و خسرو - قبول شرط  
شیرین از طرف خسرو و بیرون  
شدن شیرین از اختفا - ازدواج  
رسمی خسرو و شیرین.

از ۲۵۵ تا ۲۷۰

#### فصل ششم: سرانجام عشق

داستان شیرویه فرزند خسرو از  
همسر نخست‌اش مریم - پناه  
بردن خسرو به آتشکده - به تخت  
نشستن شیرویه و به بند کشیدن  
خسرو - قتل خسرو بوسیله عوامل  
شیرویه - خواستگاری شیرویه از  
شیرین - مراسم تدفین خسرو -  
خودکشی شیرین بر روی نعش  
خسرو - سخن پایانی نظامی

## سراغاز

این نوشته نقل برگزیده‌ای از مثنوی خسرو شیرین نظامی و شرح آنست همراه با نواری چند که متن موجود در آنها ضبط گردیده است. تهیه این تلخیص و توضیح نوشتاری و نواری کاری چند منظوره است. نخست آشنایی خواننده یا شنونده با موضوع‌های اصلی و وقایع مهم داستان خسرو و شیرین. دو دیگر گرد آوردن برگزیده قطعه‌ها و حتی ابیات این داستان چه در توصیف و وقایع نگاری و چه در پند و اندرز و سرانجام شرح واژه‌ها و اصطلاحات و ابیات دشوار به مدد اثر عمیق و جامع عبدالمحمد آیتی و نیز اندک نقد و اظهار نظر درباره این اثر و احیاناً شرح آنچه در این اثر مورد اشاره قرار نگرفته است.

نوشتار و شرح نواری را با چند بیتی درباره علت و چگونگی

تهیه آن آغاز می‌کنم.

پس از عمری که در غفلت هدر شد  
مرا اقبالِ فرخ راهبر شد  
که یابم آشنایی با نظامی  
یکی از پنج نظم آرای نامی  
عزیزی در دیاری از وطن دور  
حریصم کرد در تدبیر منظور  
کتاب خسرو و شیرین فرا داشت  
صراحی در کنار تشنه بگذاشت  
در آن شرحی ز استاد گرامی  
کلامی در خور شأن نظامی  
بسا معنا نهان می‌ماند بر ما  
نبود آر «آیتی» کشف معنا

شدم در قعر بحری از صدف پر  
 در آن هر موج دریایی پر از در  
 وزان چندین گهر بیرون کشیدم  
 ز گنجی طرفه‌هایی برگزیدم  
 چو کردم چند روزی خوشه چینی  
 سخن سنجی کنار نکته بینی  
 بجا دیدم کز آن تفسیر و تفصیل  
 نواری پر شود با شرح و تأویل  
 که باقی ماند از نایی شکسته  
 صدایی، گر چه نا همساز و خسته  
 ز بیش از شش هزار ابیات دفتر  
 نشد جز نقلی یک از شش میسر  
 چو شارخ نیمی از کل برگزیده  
 شد این کوشش گزیده در گزیده

در این کوه نوارِ یساده‌گاری  
که شاید خواندندش «شرحِ نواری»  
چراغی از «فروغ» آمِ پیش پای است  
که: «تنها آنچه می‌ماند صدائی است»

## «بخش اول»: اخگرِ عشق

هرمزد چهارم فرزند انوشیروان بیست و دومین پادشاه  
ساسانی<sup>۱</sup> پس از آنکه سخت آرزومند فرزند است صاحبِ پسری  
می شود و نام او را خسرو پرویز می گذارد:

گرامی دَرّی از دریای شاهی چراغی روشن از نور الهی  
مبارک طالعی فرخ سریری<sup>۲</sup> به طالع تاجداری تخت گیری  
پدر در خسروی دیده تمامش نهاده خسرو پرویز<sup>۳</sup> نامش  
خسرو دوم از آغاز زندگی گام به گام مراحل کمال را به سرعت

---

۱ - دوران سلطنت از ۵۷۹ تا ۵۹۰ سال میلادی

۲ - تخت، اورنگ، مسند

۳ - پیروز، فاتح

می پیماید

جهاندار از جهانش دوستتر داشت

جهان چبود؟ زجانش دوستتر داشت

چنین بود تا روزی خسرو به قصد تماشا و صید به صحرا می رود،  
شب را در سرای دهقانی به سر می آورد: سماع ارغنونی گوش و  
شراب ارغوانی نوش می کند در این حال اسبی از اسبانش و  
غلامی چند از غلامانش به سبزه و درخت دهقان تجاوز می کنند.  
به هرمز خبر می رسد:

که خسرو دوش بیرسمی نمودست

ز شاهنشہ نمی ترسد چه سود است؟

سمندش کشتزار سبزه را خورد

غلامش غوره دهقان تبه کرد



شب از درویش بستند جای تنگش  
 به نامحرم رسید آواز چنگش  
 گر این بیگانه‌ای کردی نه فرزند  
 بپردی خان و مانش را خداوند<sup>۱</sup>  
 زَند بر هر رَگی فِصَاد<sup>۲</sup> صد نیش  
 ولی دستش بلرزد بر رَگِ خویش  
 شاه خسرو را سیاست می‌کند به اینکه اسبش را می‌کشد،  
 غلامش را به صاحبِ غورهٔ تبه شده می‌دهد، تختش را به  
 صاحبخانه می‌بخشد و ناخن چنگ نوازش را می‌شکنند و تارهای  
 چنگ را می‌گسلند.

۱ - خداوند تخت و تاج، پادشاه  
 ۲ - رگ زن. فصد: رگزدن، خون گرفتن.

سیاست بین که می‌کردند ازین پیش  
 نه با بیگانه با در دانه خویش  
 کجا آن عدل و آن انصاف سازی  
 که با فرزند ازین سان رفت بازی  
 کنون گر خونِ صد مسکین بریزد  
 ز بند یک قراضه بر نخیزد<sup>۱</sup>  
 جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم  
 که باد از این مسلمانی ترا شرم  
 مسلمانی ما او گبر نام است  
 گر آن گبری؟ مسلمانی کدام است؟  
 «نظامی» با سر<sup>۲</sup> افسانه شو باز  
 که مرغِ پند را تلخ آمد آواز

۱ - قراضه = خرده طلا و نقره و غیره. ز بند یک ... از خرده طلایی نمی‌گذرند، تاوانی

۲ - بر سر

نمی‌پردازند.

سپس شاه به شفاعت بزرگان خسرو را می‌بخشد و در پی این  
 واقعه خسرو نیای خود انوشیروان را به خواب می‌بیند که به او  
 می‌گوید:

اگر چهار چیز محبوبت را از تو گرفتند ترا به چهار چیز بشارت  
 می‌دهم:

بجای کنیزانی که از تو گرفتند دلارامی شیرین، بجای اسب تو  
 که پایش را بریدند شبرنگی «شبدیز» نام، بجای تختی که به دهقان  
 بخشیدند تختی شاهانه و بجای مطرب تو که ناخنش را شکستند  
 و سیم چنگش را بریدند، چنگ نوازی «بارتد» نام به تو خواهد  
 رسید.

خسرو صورتگری چابک دست و ندیمی خاص داشت به نام  
 شاپور، وی در فرصتی و با رخصتی به خسرو چنین می‌گوید:

از آن سوی کُهستان منزلی چند  
 که باشد قُرضه<sup>۱</sup> دریای در بند  
 زنی فرمانده است از نسلِ شاهان  
 شده جوشِ سپاهش تا سپاهان  
 همه اقلیم از ازان<sup>۲</sup> تا به ارمن  
 مقرّر گشته بر فرمانِ آن زن  
 "شمیرا" نام دارد آن جهانگیر  
 شمیرا را مهین بانوست تفسیر  
 در این زندانسرای پیچ در پیچ  
 برادر زاده‌ای دارد دگر هیچ  
 سپس شاپور جمال شیرین را چنین وصف می‌کند:

۱ - فرضه: جای در آمدن به کشتی از لب دریا، لنگرگاه، اسکله

۲ - بخشی از جمهوری آذربایجان فعلی

پریدختی پری بگذار ماهی  
 به زیر مقنعه<sup>۱</sup> صاحبکلاهی  
 شب افروزی چو مهتاب جوانی  
 سیه چشمی چو آب زندگانی  
 کشیده قامتی چون نخلِ سیمین  
 دو زنگی بر سر نخلش رطب چین<sup>۲</sup>  
 به مرواید دندانهای چون نور  
 صدف را آبدندان داده از دور<sup>۳</sup>  
 دو شگر چون عقیقِ آب داده  
 دو گیسو چون کمنده تاب داده

---

۱ - مقنعه: روسری

۲ - قامتش چون نخل نقره‌ای و دو سر زلفش که چون زنگی (زنگباری) سیاه است بر سر آن نخل رطب می‌چینند. رطب اشاره به عارض و بناگوش است.

۳ - آبدندان: حسرت، آبدندان دادن: حسرت دادن

فسونگر کرده بر خود چشم خود را  
 زیان بسته به افسون چشم بد را<sup>۱</sup>  
 نمک دارد لبش در خنده پیوست<sup>۲</sup>  
 نمک شیرین نباشد وان او هست  
 توگویی بینی‌اش تیغی است از سیم  
 که کرد آن تیغ سیبی را به دو نیم  
 ز ماهش صد قصب<sup>۳</sup> را رخنه یابی  
 چو ماهش رخنه‌ای بر رخ نیابی<sup>۴</sup>

۱ - خود مفتون چشم خود شده و چشم بد را به افسون از تأثیر انداخته است.

۲ - پیوسته  
 ۳ - قصب: پارچه ابریشمی، حریر،

۴ - مصراع اول: اشاره به اینست که نور ماه پارچه ابریشمین را سوراخ می‌کند و از ماه روی او صد قصب رخنه مییابد اما بر روی او همچنانکه بر روی ماه، رخنه‌ای حاصل نمی‌شود.

به شمعش بز بسی پروانه بینی  
 زنازش سوی کس پروا نبینی<sup>۱</sup>  
 موکل کرده بر هر غمزه غنجی  
 زنج چون سیب و غنغب چون ترنجی  
 دو پستان چو دو سیمین نارِ نوخیز  
 بر آن پستان گلِ بستان دَرَم ریز  
 ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد  
 که لعل ار وا کند دَرها بریزد  
 نهاده گردن آهوگردنش را  
 به آب چشمه شسته دامنش را  
 هزار آغوش را پر کرده از خار  
 یک آغوش از گلش ناچیده دَیار

۱ - از بس ناز دارد، کسی را جرأت و اجازه نیاز از او نیست.

شبی صد کس فزون بیند به خوابش  
 نبیند کس شبی چون آفتابش  
 ز رَشکِ نرگس مستش خروشان  
 به بازار ارم ریحان<sup>۱</sup> فروشان  
 به عید آرائی ابروی هلالی<sup>۲</sup>  
 ندیدش کس که جان نسپرد حالی  
 به حیرت مانده مجنون در خیالش  
 به قایم رانده لیلی با جمالش<sup>۳</sup>

---

۱ - مطلق‌گیاه خوشبو

۲ - هلال ماه شوال زینت بخش عید فطر است.

۳ - به قایم راندن: متحصّن شدن شاه شطرنج، قلعه رفتن: مراد احتمالاً منزوی شدن

لیلی است. با دیدن روی شیرین



به فرمانی که خواهد خلق را کشت  
 به دستش ده قلم یعنی ده انگشت<sup>۱</sup>  
 حدیثی و هزار آشوبِ دل‌بند  
 لبی و صد هزاران بوسه چون قند  
 رُخس نسیرین و زلفش بوی نسیرین  
 لبش شیرین و نامش نیز «شیرین»  
 شکر خند لبش را نوش خوانند  
 ولیعهد مهین با نوش دانند  
 شاپور پس از وصف شیرین به توصیف از شب‌دیز می‌پردازد  
 [توالی و تقارن این دو وصف، به موضوع خواب خسرو باز  
 می‌گردد که در آن به چهار چیز او را مرده می‌دهند]

۱ - انگشتانش به نازکی قلم‌اند. قلم‌هایی که فرمان قتل خلق را میدهد

بر آخور بسته دارد رهنوردی  
 کزو در تک نیابد باد گردی<sup>۱</sup>  
 سبق برده ز وَهْم فیلسوفان<sup>۲</sup>  
 چو مرغابی نترسد ز آب و طوفان  
 به گاه کوه کندن آهنین سُم  
 گه دریا بُریدن خیز ران دم<sup>۳</sup>  
 زمانه گردش و اندیشه رفتار  
 چو شب کاژ آگه و چون صبح بیدار<sup>۴</sup>

۱ - در تک (سرعت) باد به گردش نمی‌رسد.

۲ - در تندی و چالاکی از ذهن و خیال تند فیلسوفان پیشی جسته است

۳ - دم او چون خیز ران انعطاف دارد و در شنا در آب کمک می‌کند

۴ - چون زمانه مدام در گردش است و چون اندیشه رفتاری سنجیده دارد، چون شب واقف به اسرار راه است و چون صبح بیدار و هشیار است.

نهاده نام آن شبرنگ<sup>۱</sup> «شبدیز»

برو و عاشقتر از مرغِ شباوین

یکی زنجیر زر پیوسته دارد

بدان زنجیر پایش بسته دارد

نه شیرین تر ز «شیرین» خلق دیدم

نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم

خسرو با شنیدن اوصاف شیرین از زبان شاپور [و شاید با سابقه

خواب خود و با امید به تعبیر آن] دل‌بسته شیرین می‌شود و شاپور

را می‌گمارد تا به هر تدبیر که شده شیرین را بیابد و در یابد که

دست یافتنی هست یا نه:

بیابد شد ترا چون بت پرستان

به دست آوردن آن بت را به دستان<sup>۲</sup>

۱ - شبرنگ: اسب سیاه

۲ - به حيله و تدبير

نظر کردن که در دل داد دارد؟

سر پیوند مردم زاد دارد؟<sup>۱</sup>

اگر چون موم نقشی می پذیرد

بر او زَن مُهر ما تا نقش گیرد

ور آهن دل بود منشین و برگرد

خبر ده تا نکوبم آهن سرد

شاپور به ملک ارمن می رود، سه بار تصویر خسرو را که خود

نقاشی می کند در معرض دید شیرین قرا میدهد، شیرین به

صاحب تصویر دل می بازد و کنیزانش وجود تصویر را کار پریان

می دانند و سرانجام شاپور خود را به شیرین نشان می دهد و ماجرا

از همه باب فاش می شود: از عشق خسرو به شیرین گرفته تا تدبیر

و حيله شاپور.

۱ - رحمی به دل دارد؟ و او که فرشته است قصد دارد با آدمیزاد وصلت کند؟

در اینحال شاپور خسرو را برای شیرین چنین توصیف می‌کند:  
 جهانی بینی از نور آفریده  
 جهان نادیده<sup>۱</sup> اما نور دیده  
 شگرفی<sup>۲</sup> چابکی چستی دلیری  
 به مهر آهو به کینه تند شیری  
 گلی بی آفت باد خزانگی  
 بهاری<sup>۳</sup> تازه بر شاخ جوانی  
 هنوزش گرد گل نازسته شمشاد  
 ز سوسن، سرو او چون سوسن آزاد<sup>۴</sup>

۱ - مراد کم سن و سال است، جوان و جهان نادیده در مقابل جهان‌دیده.

۲ - شگرف: مراد نیرومند. ۳ - بهار به معنای شکوفه است.

۴ - شمشاد و سوسن رمز موی صورت: مراد هنوز موی صورتش نرسیده است.

هنوزش آفتاب از ابر پاک است  
 ز ابرو آفتاب او را چه باک است<sup>۱</sup>  
 به آذهم<sup>۲</sup> زین نهه رستم نهاده است  
 به می خوردن نشیند کیقیاد است  
 شبی کو گنج بخشی را دهد داد<sup>۳</sup>  
 کلاه گنج قارون را برد باد  
 سخن گوید در از مرجان برآرد<sup>۴</sup>  
 زند شمشیر شیر از جان برآرد<sup>۵</sup>

۱ - نوجوان است و پروایی از ابر و آفتاب ندارد

۲ - اسب خاکستری با غلبه سیاهی بر سفیدی، اسب سیاه یال و سرخ دنبال

۳ - حق گنج بخشی را ادا کند. ۴ - دژه سخن، کلام - مرجان؛ دندان

۵ - شیر در جان مستحیل است با شمشیر تیز آنرا از جان جدا می کند.

نسب گویی؟ بنام ایزد ز جمشید<sup>۱</sup>  
 حسب<sup>۲</sup> پرسى؟ بهمداله چو خورشید  
 جهان از موکبش ره تنگ دارد<sup>۳</sup>  
 عَلمِ بالايِ هفت اورنگ دارد  
 چو زر بخشد شتر باید به فرسنگ  
 چو وقتِ آهن آید وای بر سنگ  
 چو دارد دشنه پولاد را پاس  
 به سیما بی‌زره در پوشد الماس  
 چو باشد نوبتِ شمشیر بازی  
 خطیبان را دهد شمشیر غازی

---

۱ - بنام ایزد. بنامیزد: چشم بد دور

۲ - فضایل اکتسابی در مقابل نسب فضایل موروثی

۳ - راه جهان برای عبور موکب او تنگ است

قدمگاهش زمین را خسته دارد  
 شستابش چرخ را آهسته دارد  
 جمالش را که بزم افروز عید است  
 هنر اصلی و نیکویی مزید است  
 بدین فرّ و جمال آن عالم افروز  
 هوای عشق تو دارد شب و روز  
 خیالت را شبی در خواب دیده‌ست  
 از آن شب هوش و عقل از وی رمیده‌ست  
 نه می‌نوشد نه با کس جام گیرد  
 نه شب خسبد نه روز آرام گیرد

۱ - ظرافت و تناسب کلی. شاید همان «آن» حافظ:

دلبر آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که «آنی» دارد



بجز شیرین نخواهد هم نفس را  
 بدین تلخی مبادا عیش کس را  
 مرا قاصد بدین خدمت فرستاد  
 تو دانی نیک و بد کردم ترا یاد  
 سخن شاپور در شیرین اثر می کند، به بهانه شکار از مهین بانو  
 رخصت می طلبد و شب‌دیز<sup>۱</sup> را از وی می ستاند، از همراهان جدا  
 می شود، منزل به منزل به سوی خسرو یعنی مداین می رود. مهین  
 بانو نخست اندوهناک می شود ولی دلش گرم است: ندایی او را  
 دلگرم می سازد.  
 شیرین در مسیر خود به سوی دیارِ یاز در چشمه ساری به آب  
 تنی می پردازد:

۱ - شب‌دیز اسب خسرو ابتدا از آن مهین بانو شاه ارمن بوده است.

پدید آمد چو مینو مرغزاری  
 درو چون آب حیوان چشمه ساری  
 زرنج راه بود اندام خسته  
 غبار از پای تا بر سر نشسته  
 به گرد چشمه جولان زد زمانی  
 دِه اندر ده ندید از کس نشانی  
 فرود آمد به یک سو بارگی<sup>۱</sup> بست  
 در اندیشه بر نظارگی بست<sup>۲</sup>  
 چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور  
 فلک را آب در چشم آمد از دور<sup>۳</sup>

---

۱ - بارگی، اسب، مرکب.

۲ - از دیده شدن بوسيله کسی آسوده خاطر شد.

۳ - اشک شوق یا اشک ناشی از خیرگی در نور

سهیل<sup>۱</sup> از شَعْرِ<sup>۲</sup> شکرگون برآورد  
 نفیر از شِعرِی گردون برآورد<sup>۳</sup>  
 پرندی آسمانگون بر میان زد<sup>۴</sup>  
 شد اندر آب و آتش در جهان زد  
 حصارش نیل شد یعنی شبانگاه  
 ز برج نیلگون سر برزد آن ماه  
 تن صافیش می غلتید در آب  
 چو غلتد قاقمی بر روی سنجاب<sup>۵</sup>

۱ - سهیل - ستاره‌ای روشن که در اواخر فصل گرما طلوع می‌کند و میوه‌ها در آن وقت

می‌رسند: اشاره به تن است      ۲ - شَعْرِ، پیراهن ابریشمین

۳ - شِعرِی یمانی (سهیل و شِعرِی در یمن خوب دیده می‌شوند و به این مناسبت

شِعرِی یمانی نامیده می‌شوند): دَبّ اکبر

۴ - پارچه حریری به رنگ آسمانی بر میان خود بست.

۵ - قاقم رمز سفیدی، نام حیوان، سنجاب رمز تیرگی. نام حیوان.

عجب باشد که گل را چشمه شوید!  
 غلط گفتم که گل بر چشمه روید  
 مگر دانسته بود از پیش دیدن<sup>۱</sup>  
 که مهمانی توش خواهد رسیدن  
 در آب چشمه سار آن شکر ناب  
 ز بهر میهمان می ساخت جلاب<sup>۲</sup>  
 از آن سو خسرو پس از فرستادن شاپور در پی شیرین همچنان  
 نزد پدر با عزت به سر می بُرد:  
 گرامی بود در چشم جهاندار چنین تا چشم زخم افتاد در کار  
 کسی از روی خصومت سکه‌ای به نام پرویز می‌زنم، هر مز  
 خشمگین میشود و قصد حبس خسرو می‌کند: "بزرگ امید" وزیر،

---

۱ - به دلش افتاده بود

۲ - جلاب، گلاب و در اینجا به قرینه شکر و آب و آنچه برای میهمان می‌آورند یعنی

شربت.

خسرو را با خبر می‌سازد و خسرو قصد فرار می‌کند، به مشکوی  
 خود می‌رود و شکار را بهانه می‌کند و پیش از خروج به  
 خدمتکاران توصیه می‌کند که اگر «شیرین» آمد عزیزش دارند و  
 اگر از حرمسرا دلتنگ شد در هر جا اراده کند برای او قصری  
 بسازند

خسرو عازم می‌شود:

ز بیم شاه می‌شد<sup>۱</sup> دل پر از درد  
 دو منزل را به یک منزل همی کرد  
 قضا را اسبشان در راه شد سست  
 در آن منزل که آن مه موی می‌شست  
 غلامان را بفرمود ایستادن  
 ستوران را علوفه بر نهادن

تن تنها ز نزدیک غلامان  
 سوی آن چشمه سار آمد خرامان  
 طوافی زد در آن فیروزه گلشن  
 میان گلشن آبی دید روشن  
 چو طاووسی عقابی باز بسته  
 تذروی بر لب کوثر نشسته<sup>۱</sup>  
 گیا را زیر نعل آهسته می سفت  
 در آن آهستگی آهسته می گفت:<sup>۲</sup>  
 گر این بت جان من بودی چه بودی؟  
 ور این اسب آن من بودی چه بودی؟

۱ - ظاهراً عقاب باز بسته صفت اسب شیرین و تذرو بر لب کوثر نشسته صفت خود شیرین است، با اینحال به قرینه اینکه شیرین داخل چشمه بوده تذرو هم صفت اسب است، اما یکی دو بیت بعد به صورتی نظر اول را تأیید می کند.

۲ - در مصراع دوم بی تردید سخن از خسرو است

نبود آگه که آن شبرنگ و آن ماه  
 به برج او فرود آیند ناگاه  
 بسا دولت که آید بر گذر گاه  
 چو مرد آگه نباشد گم کند راه  
 ز هر سو کرد بر عادت نگاهی  
 نظر ناگه در افتادش به ماهی<sup>۱</sup>  
 چو لختی دید از آن دیدن خطر دید  
 که بیش آشفته شد تا بیشتر دید  
 عروسی دید چون ماهی مهیا  
 که باشد جای آن مه بر ثریا

۱ - جمع این بیت با برداشتهایی که از ابیات پیش شد دشوار است، اگر خسرو شب‌دیز و شیرین را دیده بود چرا دوباره سخن از «ناگاه دیدن» است.

نه ماه، آینه‌ای سیماب داده  
 چو ماه نخشب<sup>۱</sup> از سیماب زاده  
 در آب نیلگون چون گل نشسته  
 پرندی نیلگون تا ناف بسته  
 همه چشمه ز جسم آن گل اندام  
 گل بادام و در گل مغز بادام<sup>۲</sup>  
 ز هر سو شاخ گیسو شانه می‌کرد  
 بنفشه بر سر گل دانه می‌کرد  
 چو بر فرق آب می‌انداخت از دست  
 فلک بر ماه مروارید می‌بست

۱ - ماهی که حکیم بن عطا مشهور به مقتع از جیره و غیره ساخته بود و به قواعد شعبده  
 از چاهی در بالای قلعه نخشب در کوه سیام به آسمان بر می‌آورد و تا چهار فرسخ نور آن  
 می‌رسید. خوبرویان به ماه نخشب تشبیه می‌شده‌اند.

۲ - اشاره به صورتی بودن گل بادام و سفید بودن مغز بادام است



تنش چون کوه برفین تاب میداد  
 ز حسرت شاه را برفاب می داد  
 شه از دیدار آن بلور دلکش  
 شده خورشید یعنی دل پر آتش  
 سمنبر غافل از نظاره شاه  
 که سنبل بسته بد بر نرگش راه<sup>۱</sup>  
 چو ماه آمد برون از ابر مشکین  
 به شاهنشاه در آمد چشم شیرین  
 همایی دید بر پشت تذروی  
 به بالای خدنگی رسته سروی<sup>۲</sup>  
 ز شرم چشم او در چشمه آب  
 همی لرزید چون در چشمه مهتاب

۱ - مویش جلوی چشمش را گرفته بود.

۲ - هما و سرو اشاره به خسرو و تذرو و خدنگ اشاره به اسب اوست

جز آن چاره ندید آن چشمه قند  
 که گیسو را چو شب بر مه پراکند  
 عبیر افشانده بر ماه شب افروز  
 به شب، خورشید می پوشید در روز<sup>۱</sup>  
 دل خسرو بر آن تابنده مهتاب  
 چنانچون زر در آمیزد به سیماب<sup>۲</sup>  
 ولی چون دید کز شیر شکاری  
 به هم در شد غزال مرغزاری<sup>۳</sup>  
 زیونگیری نکرد آن شیر نخجیر  
 که نبود شیر صید افکن زیونگیر

۱- در هنگام روز روی چون خورشید را با زلف چون شب پوشانید.

۲- دلش چون زر گداخته در جیوه می لرزید.

۳- متغیر و برآشفته شد.

جوانمردی خوش آمد را ادب کرد  
 نظر گاهش دگر جایی طلب کرد<sup>۱</sup>  
 برون آمد پریرو چون پری تیز  
 قبا پوشید و شد بر پشت شبدیز  
 حسابی کرد با خود کاین جوانمرد  
 که زد برگزید من چون چرخ ناورد<sup>۲</sup>  
 شگفت آید مرا گر یار من نیست  
 دلم چون برد اگر دلدار من نیست؟  
 شنیدم لعل در لعل است کانش  
 اگر دلدار من شد کونشانش؟<sup>۳</sup>

۱ جوانمردی لذت طلبی را تنبیه کرد، برجای خود نشاند.

۲ - ناورد زدن، جولان دادن.

۳ - شاپور در وصف خسرو و نشانی او گفته که لباس سرخ می پوشد و بر آن زیور لعل می بندد.

نبود آگه که شاهان جامه راه  
 دگرگونه کنند از بیم بدخواه  
 هوای دل رهش می زد که برخیز  
 گُل خود را بدین شکر بر آمیز<sup>۱</sup>  
 گر آن صورت بُد، این رخشنده جان است  
 خبر بود آن و این باری، عیان است  
 دگر ره<sup>۲</sup> گفت از این ره روی برتاب  
 روان بود نمازی در دو محراب<sup>۳</sup>  
 و گرهست این جوان آن نازنین شاه  
 نه جای پرسش است او را در این راه

۱ دل راه بر او می گرفت که با وجود اینکه سوار خسرو نیست با او روبرو شو تا شهدی

از آمیختن گل و شکر پدید آید. ۲ - دگر ره، بار دیگر

۳ - در حالیکه دل به خسرو داده‌ای حسن برخوردار باد دیگری جایز نیست.

مرا به کز درون پرده بسیند  
 که بر بی‌پردگان گردی نشیند<sup>۱</sup>  
 هنوز از پرده بیرون نیست این کار<sup>۲</sup>  
 ز پرده چون برون آیم به یکبار  
 عقاب خویش را در پویه پر داد<sup>۳</sup>  
 ز نعلش گاو و ماهی را خبر داد<sup>۴</sup>  
 پس از یک لحظه خسرو باز پس دید  
 بجز خود ناکسم گر هیچ کس دید<sup>۵</sup>

۱ - بی‌پردگی سبب آلودگی است و مستحق ملامت

۲ - در پرده ابهام است

۳ - پویه سرعت، تاخت. مراد آن که اسبش را تازاند.

۴ - نعل اسبش گاو را که زمین بر پشت اوست و ماهی را که گاو بر پشت او قرار داد  
 خبر کرد (اسطوره)

۵ - ناکس، ظاهراً مراد خلافتگو، درغگو است و بدین معنی در لغت نیامده است.  
 نزدیکترین معنی: حيله گر، بی‌غیرت: بی‌غیرتم اگر خلاف بگویم که جز خود کسی را  
 ندید.

به نومی‌دی دل از دلدار برداشت  
به دارالملک ارمن راه برداشت.

پایان بخش اول

## «بخش دوم»: بازی عشق

شیرین به مشکوی<sup>۱</sup> مداین می‌رسد. کنیزان از نام و نشان او می‌پرسند. شیرین در پاسخ هر توضیحی را به بازگشت خسرو موکول می‌کند. بر طبق سفارش خسرو از او پذیرایی می‌شود. شیرین سفارش شب‌دیزرا می‌کند و خادمان چنانچه باید اسب را تیمار می‌کنند:

گل وصلش به باغ وعده بشکفت<sup>۲</sup>

فرو آسود ایمن گشت و خوش خفت

---

۱ - مشکو: حرمسرا، کوشک (بالا خانه).

۲ - چون دید خسرو سفارش او را به اهل مشکو کرده است به دیدار او امیدوار شد.

رقیبانی<sup>۱</sup> که مشکو داشتندی  
 شکر لب را کنیز انگاشتندی  
 شکر لب با کنیزان نیز می ساخت  
 کنیزانه بدیشان نرد می باخت  
 شیرین پس از چندی از فرار خسرو خبردار می شود و در می یابد  
 که آن تکسوار کسی جز خسرو نبوده است. روزی به ملازمان اظهار  
 می دارد که چون کوهستانی هستم اگر در این محل بمانم بیمار  
 می شوم، پاسخ می دهند که خسرو سفارش لازم را کرده است:  
 تو را سالار ما فرمود جایی  
 - مهیا ساختن در خوش هوایی  
 اگر فرمان دهی تا کار فرمای<sup>۲</sup>  
 به کوهستان ترا پیدا کند جای

۱ - رقیب نه به معنای امروزی که به معنای مراقب است.

۲ - عامل شاه، کارگزار (معنای متعارف صاحب و فرمان دهنده کار)



کنیزان خسرو از فرط حسد مرد بنا را در خفا دعوت می‌کنند و به او می‌گویند: جادوگری از بابل رسیده و قصری از ما می‌خواهد که در محلی با داغ‌ترین هوا ساخته شود تا مردم کمتر به آنجا روی کنند. سپس پول گزافی به بنا می‌دهند و آن معمار و سازنده در پی چنان جایی می‌گردد که خواسته بودند:

به دست آورد جایی گرم و دلگیر

کز و<sup>۱</sup> طفلی شود در هفته‌ای پیر

به ده فرسنگ از کرمانشهان دور

نه از کرمانشهان بل از جهان دور

در آن زندانسرای تنگ می‌بود

چو گوهر شهر بند<sup>۲</sup> سنگ می‌بود

۱ - یادآوری: استفاده از ضمیر "او" برای اشیاء بیجان که امروزه مقبول نیست در گذشته

امری عادی بوده است. ۲ - زندانی، محصور.

غم خسرو رقیب<sup>۱</sup> خویش کرده

دَرِ دل بر دو عالم پیش کرده<sup>۲</sup>

همزمان، خسرو پس از واقعه چشمه سار به ارمن می‌رسد، در راه هر چه از چشمه آب دورتر می‌شود دلش رنجورتر می‌گردد. مهین بانو در خرگاهی که در تابستان در صحرائی بر پا کرده از رسیدن خسرو با خبر می‌شود، پیشکش‌ها میکند و او را گرامی میدارد و به او پیشنهاد می‌کند که زمستان را در دارالملک بردع<sup>۳</sup> بگذراند. خسرو در آنجا به عیش و عشرت مشغول می‌شود، عیشی که بنا به طبع جهان ناپایدار است:

جهان را تازه‌تر دادند روحی<sup>۴</sup>

به سر بردند صبحی در صَبوحی<sup>۵</sup>

۱ - مراقب، ملازم

۲ - پیش کردن = بستن

۳ - بردع شهری که مرکز اژان بود و ویرانه‌های آن در جمهوری آذربایجان باقی است.

۴ - به جهان روح تازه‌تری دادند

۵ - شراب پگاه، شراب در پگاه خوردن مقابل خُبوق یعنی شراب شامگاهی (این کلمه

ظاهراً بکلی مهجور است)

ز چنگ ابریشم دستان نوازان  
 دریده پرده‌های عشقبازان<sup>۱</sup>  
 سرود پهلوی<sup>۲</sup> در ناله چنگ  
 فکنده سوز آتش در دل سنگ  
 غزل برداشته رامشگر رود  
 که بدرود ای نشاط و عیش بدرود  
 چه خوش باغی است باغ زندگانی  
 گر ایمن باشد از باد خزانی

---

۱ - به تأثیر تارهای چنگ نوازندگان و نوای خوش آن عشقبازان حجاب‌ها دریده‌اند.  
 ۲ - راه پهلوی، آهنگی است در موسیقی قدیم. یا آهنگی که فلهویات (لهجه‌های محلی) را به آن خوانند.

چه خرم کاخ شد کاخِ زمانه  
 گرش بودی اساس جاودانه  
 از آن سرد آمد این قصر دلاویز  
 که چون جا گرم کردی گویدت خیز  
 چو هست این دیر<sup>۱</sup> خاکی سست بنیاد  
 به باد<sup>۲</sup>ش داد باید زود بر باد<sup>۲</sup>  
 ز فردا و ز دی کس را نشان نیست  
 که رفت آن از میان وین در میان نیست  
 یک امروز است ما را نقد ایام  
 بر او هم اعتمادی نیست تا شام  
 بیا تا یک دهان پر خنده داریم  
 به می جان و جهان را زنده داریم

۱ - دیر و دیر هر دو صحیح است، محل اقامت و عبادت راهبان مسیحی. دیر خاکی

۲ - آنرا صرف باد<sup>۲</sup> باید کرد مراد جهان است. دنیای مادی

به ترک خواب می‌باید شبی گفت

که زیر خاک می‌باید بسی خفت

باری، در شبی و حال و هوایی چنین، شاپور از راه می‌رسد و در خلوت قصه خود را با شیرین باز می‌گوید و خسرو در می‌یابد که شیرین اینک در حوالی مداین سکونت دارد و آنکه در چشمه سار بود جز او کسی نبود.

خسرو حیات داشتن شیرین و حضور او را در قلمرو خود با مهین بانو در میان می‌نهد، مهین بانو با شنیدن خبر از هوش می‌رود و پس از بازگشت به حال عادی از خسرو می‌خواهد که هر گاه اراده کرد قاصدی به آن دیار بفرستد، موضوع را با او در میان نهد تا او اسب دیگر خود «گلگون» را برای سفر قاصد به او بسپارد.

اگر قاصد فرستد سوی او شاه

مرا باید ز قاصد کردن آگاه

به حکم آنکه گلگون سبک خیز  
 بدو بخشم ز همزادان<sup>۱</sup> «شبدیز»  
 که با شبدیز کس هم تک نباشد  
 جز این گلگون اگر بدرگ نباشد<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup>  
 شاپور از ارمن به مداین می رود، در مشکوی خسرو، شیرین را  
 نمی یابد به قصر نوساز شیرین می رود و شیرین اینچنین وصف  
 حال می کند:

- 
- ۱ - همزاد، در اینجا هم سن و سال است. معانی دیگر: یکی از دو توأمان - موجود خیالی همراه همیشگی انسان - هم اطافی
- ۲ - توصیه مهین بانو ازینجهت است که اگر قاصدی برای بازگرداندن شیرین می رود اسبهای شیرین و قاصد توانایی همراهی داشته باشند.
- ۳ - بدرگ، در اینجا شیطان، بد قلق، بد ادا.

که: گر غمهای دیده بر تو خوانم  
 ستمهای کشیده بر تو رانم<sup>۱</sup>  
 نه درگفت‌اید و نه در شنیدن  
 قلم باید به حرفش در کشیدن<sup>۲</sup>  
 بدان مشکوکه فرمودی رسیدم  
 در آن مشتی ملامت دیده دیدم<sup>۳</sup>  
 دل خود بر جدایی راست کردم  
 وزیشان کوشکی در خواست کردم

---

۱ - راندن = شرح دادن.

۲ - باید به نوشتار درآید.

[شاید: گفتنی و شنیدنی نیست، باید به قلم در آورد و نوشت]

۳ - شاید مشتی کسانیکه با توجه به عشق خسرو به شیرین خود را مورد ملامت قرار داده‌اند. یا از دیگران ملامت شنیده‌اند.

دلم از اشک پر خوناب کردند  
بدین عبرتگهَم پرتاب کردند  
چو کردند انتخاب این جای دلگیر  
ضرورت ساخت می باید، چه تدبیر؟  
شاپور به او مژده می دهد که خسرو از او خواسته است که به ملک  
ارمن باز گردد:  
اگر چه آفت عمر انتظار است  
چو سر با وصل دارد سهل کار است  
چه خوشتر زآنکه بعد از انتظاری  
به امیدِ رسید امیدواری  
در این حال که خسرو در ملک ارمن در انتظار شیرین و شاپور است  
و شیرین در تدارک سفر به نزد او، خبر کور شدن و مرگ هرمز  
می رسد:



نشسته شاه روزی نیمه هشیار  
 به امیدی که گردد بخت بیدار  
 در آمد قاصدی از ره به تعجیل  
 ز هندستان حکایت کرد با فیل<sup>۱</sup>  
 مژه چون کاس<sup>۲</sup> چینی نم گرفته  
 میان چون موی زنگی خم گرفته  
 به خط چین و زنگ آورد منشور  
 که شاه چین و زنگ از راه شد دور  
 گشاد این ترک خو چرخ کیانی<sup>۳</sup>  
 ز هندوی دو چشمش پاسبانی<sup>۴</sup>

۱ - مثل سایره: فیل اش یاد هندوستان کرد .. با خسرو از ایران سخن گفت.

۲ - کاسه. ۳ - چرخ فلک، گردش طبیعت.

۴ - دو هندوی چشمش را که از او پاسبانی میکردند ازین پاسبانی معاف داشت.

دو مرواریدش از مینا بریدند  
 به جای رشته در سوزن کشیدند<sup>۱</sup>  
 دو لعبت باز را بی‌پرده کردند  
 ره سرمه به میل آزرده کردند  
 جهان چشم جهان بینش ترا داد<sup>۲</sup>  
 به جای نیزه در دستش عصا داد  
 چو سالار جهان چشم از جهان بست  
 به سالاری ترا باید میان بست  
 ز نزدیکان تخت خسروانی  
 نبشته هر یکی حرفی نهانی

۱ - [کور شدن هرگز به دست یکی از سرداران او با فرو کردن شیئی چون سوزن در

چشمان او صورت گرفت] با میل او را کور کردند.

۲ - قیاس کنید: عمرش را به شما داد.

که زهار آمدن را کارفرمای  
 جهان از دست شد تعجیل بنمای  
 گَرت سر در گِل<sup>۱</sup> است آنجا مشویش  
 و گرب در سخن با کس مگویش  
 چو خسرو دید کآیام آن عمل کرد:  
 کمند افزود و شادروان بدل کرد<sup>۲</sup>  
 - درستش شد که این دوران بد عهد  
 بَقَم<sup>۳</sup> با نیل دارد سرکه با شهد<sup>۴</sup>  
 هوای خانه خاکی چنین است  
 گهی زنبور و گاهی انگبین است

۱ - گِل سر شوی.

۲ - برای او گشایشی حاصل کرد و خیمه و خرگاه او، پایگاه او را تغییر داد: از تبعید به

سلطنت ۳ - ماده‌ای رنگی به رنگ سیاه

۴ - سیاهی و لاجوردی، سرکه و شهد با هم دارد گل و خار با هم است

به فرخ تر زمان شاه جوانبخت  
به دارالملک<sup>۱</sup> خود شد بر سر تخت  
دلش گرچه به شیرین مبتلا بود  
به ترک مملکت گفتن خطا بود  
زیکسو مُلک را برکار می داشت  
ز دیگر سو نظر بر یار می داشت  
جهان را از عمارت داد یاری  
ولایت را ز فتنه رستگاری  
چو از شغل ولایت باز پرداخت  
دگر باره به نوش و ناز پرداخت  
شکار و عیش کردی شام و شبگیر<sup>۲</sup>  
نبودی یک زمان بی جام و نخچیر

چو غالب شد هوای دلستانش  
 بپرسید از رقیبان داستانش  
 خبر دادند اکنون مدتی هست  
 کز این قصر آن نگارین رخت بر بست  
 نمی دانیم شاپورش کجا برد؟  
 چو شاهنشہ نفرمودش چرا برد؟  
 شه از نیرنگ این گردنده دولاب<sup>۱</sup>  
 عجب درمآند و عاجز شد در این باب  
 ز شیرین بر طریق یادگاری  
 تک شبدیز کردش غمگساری  
 به یاد ماه با شیرنگ می ساخت  
 به امید گهر با سنگ می ساخت

با بازی تقدیر بار دیگر خسرو و شیرین از هم جدا می مانند،  
شیرین نزد مهین بانو به ملک ارمن باز می گردد و خسرو در دیار  
خود سلطنت می کند.

مهین بانو نشاید گفت چون بود

که از شادی ز شادروان برون بود<sup>۱</sup>

چو پیری کو جوانی باز یابد

بمیرد زندگانی باز یابد

شکنج شرم در مویش نیاورد

حدیث رفته بارویش نیاورد<sup>۲</sup>

در این احوال بهرام چوبین که سردار هرمز و فاتح جنگ با

ترکان بوده است مدعی پادشاهی می شود و خسرو از تخت

۱ - از شادی از خیمه و خرگاه به بیرون زده بود.

۲ - به روی شیرین نیاورد و او را خجلت زده نکرد. اسباب سرشکستگی او به سبب  
گریزش نشد.

شاهی بر پشت شبدیز می نشیند و به ملک ارمن می گریزد.  
 چنین گوید جهان‌دیده سخنگوی  
 که چون می شد در آن صحرا جهانجوی  
 شکاری چون شکر<sup>۱</sup> می زد ز هر سو  
 بر آمد گرد شیرین از دگر سو  
 نظر بر یکدیگر چندان نهادند  
 که آب از چشم یکدیگر گشادند  
 نه از شیرین جدا می گشت پرویز  
 نه از گلگون گذر می کرد شبدیز  
 طریق دوستی را ساز<sup>۲</sup> جستند  
 ز یکدیگر نشانها باز جستند

۱ - شکاری مطبوع، با این احتمال که در اصل سگر بوده است به معنای خارپشت: مثل

خار پشت تیر می انداخت، به هر طرف تیر می انداخت و شکار می کرد.

۲ - ساز: وسیله - شیوه. در صدد یافتن وسیله دوستی بر آمدند.

چو نام خود شنیدند آن دو چالاک  
فتادند از سر زین بر سر خاک  
شیرین خسرو را به خیمه و خرگاه خود دعوت میکند و  
هدایای فراوان برای او می‌فرستد و مناسبات دوستانه میان آنان  
برقرار می‌گردد. بر خورد مهین بانو با واقعه اینست<sup>۱</sup>:  
مهین بانو که پاکی در گهر داشت  
ز حال خسرو و شیرین خبر داشت  
در اندیشید<sup>۲</sup> از آن دو یار دلکش  
که چون سازد به هم خاشاک و آتش  
به شیرین گفت کای فرزانه فرزند  
نه بر من بر همه خوبان خداوند

۱ - یادآوری: اندرز مهین بانو به شیرین از بخشهای زیبای این مثنوی است.

۲ - نگران شد، به فکر افتاد



یکی نازِ تو و صد ملکِ شاهی  
 یکی موی تو وز مهتابه ماهی  
 جهان را از جمالت روشنایی  
 جمالت در پناه پارسایی<sup>۱</sup>  
 تو گنجی سربه مهر و نابسوده  
 بد و نیک جهان نا آزموده  
 جهان نیرنگها داند نمودن  
 به دُرّ دزدیدن و یاقوت سودن  
 چنانم در دل آید کاین جهانگیر  
 به پیوند تو دارد رأی و تدبیر  
 گرین صاحب جهان دلدادۀ تست  
 شکاری بس بزرگ افتادۀ تست

۱ - جمالت در سایه پارسایی ات قرار دارد.

ولیکن گر چه بینی نا شکبیش  
 نسبینم گوش داری بر فریش<sup>۱</sup>  
 نباید کز سر شیرین زبانی  
 خورد حلوی شیرین رایگانی  
 فروماند ترا آلوده خویش<sup>۲</sup>  
 هوای دیگری گیرد فرا پیش  
 شنیدم ده هزارش خو برویند  
 همه شگر لب و زنجیر مویند  
 دلش چون زانهمه گلها بخندد<sup>۳</sup>  
 چه گویی؟ در گلی چون مهر بندد

۱ - مبادا ببینم ...

۲ - ترا آلوده خویش رها کند.

۳ - ظاهراً یعنی وقتی آنهمه خوبرو در حرمسرا دارد به تو چه دلبستگی خواهد داشت.

[شاید «نخندد» درست باشد: وقتی به آن‌ها دل نمی‌بندد چه توقع دلبستگی او به خود را

داری.]

بلی گر دست برگوهر نیابد  
 سر از گوهر خریدن برنتابد  
 چو بیند نیک عهد و نیک نامت  
 زمن خواهد به آیینی تمامت  
 و گر در عشق بر تو دست یابد  
 - ترا هم غافل و سرمست یابد  
 - چو ویس<sup>۱</sup> از نیکنامی دورگرددی  
 به زشتی در جهان مشهورگرددی  
 گر او ماه است ما نیز آفتابیم  
 و گر کیخسرو است افراسیابیم  
 پس مردان شدن مردی نباشد  
 زن آن به کش جوانمردی نباشد<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup>

۱ - ویس: ویسه معشوقه رامین.

۲ - که اش در حالت مخفف هم کیش خوانده شده است (نظر استاد همایی) هم کش

(نظر استاد فروزانفر).  
 ۳ دست و دل باز و بدآل نباشد.

بسا گل را که نغز و تر گرفتند<sup>۱</sup>  
بسیفکندند چون بو بر گرفتند  
تو خود دانی که وقت سرفرازی  
زنشویی به است از عشقبازی  
چو شیرین گوش کرد آن پند چون نوش  
نهاد آن پند را چون حلقه در گوش  
دلش با آن سخن هم داستان بود  
که او را نیز در خاطر همان بود  
به هفت اورنگ روشن خورد سوگند  
به روشن نامه گیتی خداوند<sup>۲</sup>

---

۱ - اختلاف نسخ: بسا گل را نیکو بر گرفتند.

۲ - کتاب روشن خداوند گیتی.

که گر خون‌گریم از عشق جمالش  
 نخواهم شد مگر جفتِ حلالش  
 چو بانو دید آن سوگند خواری  
 پدید آمد دلش را استواری  
 رضا دادش که در میدان و در کاخ  
 نشیند با مَلِکِ گستاخ‌گستاخ  
 به شرط آنکه تنهایی نجوید  
 میان جمع گوید آنچه گوید  
 بدینسان خسرو با شیرین رخصت و فرصت مؤانثت می‌یابد تا  
 آنجا که خسرو در کامجویی از او طمع می‌بندد و شیرین مقاومت  
 می‌نماید. خسرو از آن درگاه نا امید به قصد استمداد از امپراطور  
 روم در دفع سلطهٔ بهرام چوبین به روم می‌رود و با «مریم» دختر  
 امپراطور ازدواج می‌کند و با نیروی کمکی روم بهرام چوبین را  
 شکست می‌دهد و بر مُلک مستقر می‌شود.

اینک وصف و سوسه خسرو و پرهیز شیرین در بهاری دل انگیز:  
چنین فصلی بدین عاشق نوازی  
خطا باشد خطا بی عشقبازی  
خُرامان خسرو و شیرین شب و روز  
به هر نُهتنگهی شاد و دل افروز  
روزی در بزمگاه شیری به خسرو حمله می‌کند. خسرو سلاحی  
به همراه ندارد و به ضرب مشت شیر را از پای در می‌آورد.  
وز آن پس رسم شاهان شد که پیوست  
بُود در بزمگه‌شان تیغ در دست  
در اینحال شیرین از فرصت استفاده می‌کند و دست خسرو را  
می‌بوسد:  
به دستاویز شیر افکندن شاه  
مقام دستبوسی یافت آن ماه  
و خسرو در مقابل:

لبش بوسید و گفت این انگبین است  
 نشان دادش که جای بوسه اینست  
 نخستین پیک<sup>۱</sup> بود آن شکرین جام  
 که از خسرو به شیرین بُرد پیغام  
 اگر چه کرد صد جام دگر نوش  
 نشد جامِ نخستین اش فراموش  
 می<sup>۲</sup> اوّل جامِ صافی خیز باشد  
 در آخر جامِ دُرْدُ آمیز باشد  
 دو عاشق چون چنان شربت چشیدند  
 عنان پیوسته از زحمت کشیدند<sup>۳</sup>  
 چو یک دم جای خالی یافتندی  
 چو شیر و می به هم بشتافتندی

۱ - پیک = قاصد

۲ - می در تداول می خوانده می شود.

۳ - از مزاحمت دیگران، از حضور دیگران دوری می‌گزیدند.

به چشمی پاس دشمن داشتندی  
 به دیگر چشم ریحان کاشتندی<sup>۱</sup>  
 چو فرصت در کشیدی خصم را میل<sup>۲</sup>  
 ربودندی یکی بوسه به تعجیل  
 صنم تا شرمگین بودی و هشیار  
 نبودی بر لبش سیمرغ را بار<sup>۳</sup>  
 در آن ساعت که با می مست گشتی  
 به بوسه با ملک همدست گشتی

---

۱ - به چشمی مراقب دیگران بودند، به دیگر چشم ریحان بوسه می‌کاشتند! [شاید گل نگاه می‌کاشتند، بوسه با چشم مناسب ندارد. بعلاوه در بیت بعد مطرح می‌شود]  
 ۲ - چو فرصت، مساعدت روزگار، در چشم دشمن (ملازمان حسود و بد دل) میل می‌کشید ....  
 ۳ - بار = اجازه حضور.



چنان تنگش کشیدی شه در آغوش  
 که کردی قاقمش را پرنیان پوش<sup>۱</sup>  
 زس با گاز نیلش بر کشیدی<sup>۲</sup>  
 ز برگ گل بنفشه بر دمیدی  
 ز شرم آن کبودیهای بر ماه  
 که مه را خود کبود آید گذرگاه<sup>۳</sup>  
 اگر هشیار، اگر سرمست بودی  
 سپیدابش چو گُل در دست بودی<sup>۴</sup>

۱ - تن سپیدش را با اندام نرم چون حریر خود می‌پوشید. قاقم، رمز سفیدی

۲ - با فشار دندان تنش را کبود می‌کرد ...

۳ - گذرگاه ماه یعنی آسمان کبود است. و وجود سیاهی در تن شیرین عجیبی ندارد.

۴ - سفید آب همراه داشت که کبودی را بپوشاند.

با افزایش دیدارها و چوگان و شکار و بزم عیش و نوش، شبی  
خسرو در وصال شیرین طمع می‌بندد و کم یا بیش بی‌پرده توقع  
خود را با او در میان می‌گذارد  
چو دوری چند رفت از جام نوشین  
گران شد هر سری را خواب دوشین  
حریفان از نشستن مست گشتند  
به رفتن با مَلِکِ همدست گشتند  
شه از راه شکیبایی گذر کرد  
شکار آرزو را تنگتر کرد  
سر زلف گره گیرِ دلارام  
به دست آورد و رست از دست ایام  
لبش بوسید و گفت ای من غلامت  
بده دانه که مرغ آمد به دامت

شگر پاسخ به لطف آواز دادش  
 جوابی چون طبرزد<sup>۱</sup> باز دادش  
 که فرخ ناید از چون من غباری  
 که همتختی کند با تاجداری  
 نیم چندان شگرف اندر سواری  
 که آرم پای با شیر شکاری  
 اگر نازی کنم مقصودم آنست  
 که در گرمی شکر خوردن زیان است  
 چو زین گرمی بیاساییم یک چند  
 مرا شگر مبارک شاه را قند  
 این صحنه بارها تکرار می شود. خسرو می رنجد و از شیرین جدا  
 می شود. در شکوه از شیرین می گوید:

مرا عشق تو از افسر برآورد  
بسا تن را که عشق از سر بر آورد  
فکندی چون فلک سر در کمندم  
رها کردی چو کردی شهر بندم  
نخستم باده دادی مست کردی  
به مستی در مرا پابست کردی  
چو گشتم مست می گویی که برخیز  
به بدخواهان هشیار اندر آمیز!  
بلی خیزم در آویزم به بدخواه  
ولی آنکه که بیرون آیم از چاه  
من اول بس همایون بخت بودم  
که هم با تاج و هم با تخت بودم

---

۱ - اشاره به توصیه شیرین است که قبل از هر چیز به پس گرفتن تاج و تخت از دست رفته بپردازد. چون تاج و تخت به چنگ آوردی همه چیز از آن تو خواهد شد.

به گِردِ عالم آوارم<sup>۱</sup> تو کردی  
 چنین بد روز بیچارم تو کردی<sup>۲</sup>  
 کنون کز مهر خود دوریم دادی  
 ببايد شد که دستوریم دادی<sup>۳</sup>  
 من از کارِ شدن غافل نبودم  
 که مهمانی چنان بد دل نبودم  
 نشستم تا همی خوانم<sup>۴</sup> نهادی  
 روم چون نان در انبانم نهادی<sup>۵</sup>  
 خسرو از نزد شیرین به دیار روم می رود از امپراطور روم  
 استمداد می کند و دختر او «مریم» را به زنی می گیرد. بر بهرام غلبه  
 می کند و بر تخت می نشیند. در این زمان مهین بانو در می گذرد و

۱ - آوارم: آواره ام.

۲ - بیچارم: بیچاره ام.

۳ - اجازه

۴ - خوان - سفره -

۵ - توشه را هم را دادی و راهی ام کردی

شیرین به شاهی ارمن می‌رسد. یکسال با عدل و داد سلطنت میکند. سپس چون از عشق خسرو آشفته بوده از بیم آنکه نتواند در این وضع مصلحت مُلک را تأمین کند سلطنت را به دیگری وا می‌گذارد و خود به قصر شیرین باز می‌گردد. خسرو با خبر می‌شود، اما تعهدات او با مریم اجازه دیدار از شیرین را نمی‌دهد. به پیغامی قناعت کرد از آن ماه

به یادی دل نهاد از خاکِ آن راه

پایان بخش دوم

## «بخش سوم»: افسون عشق

خسرو در پایان یک شب عیش و نوش برای فراموش کردن غم  
فراق شیرین بارید<sup>۱</sup> را فرامی خواند:  
مَلِک چون شد ز نوش ساقیان مست  
غم دیدار شیرین بردش از دست  
طلب فرمود کردن بارید را  
و زو درمان طلب شد درد خود را  
اما این شب عیش و نوش در پی سه روز اندوه خواری خسرو

---

۱ - معرفی و وصف بارید در صفحه ۸۰ آمده است. اجمالاً نوازشگر دربار خسرو.

در مرگ بهرام چوبینه دشمن دیرینه و مدعی تاج و تخت او روی داد که شرح چگونگی با خبر شدن خسرو از مرگ بهرام و واکنش غیر منتظر او نسبت به این خبر و اشاراتی حکیمانه در احوال جهان از زبان خسرو ولو به اختصار شنیدنی است:

به فتح البساب<sup>۱</sup> دولت باامدادان

ز در پیکی در آمد سخت شادان

زمین بوسید و گفتا شادمان باش

به صاحبدولتی<sup>۲</sup> صاحبقران<sup>۳</sup> باش

۱ - در سعادت گشودن، کنایه از گشایش کارهاست

۲ - نیکبختی، توانگری.

۳ - پادشاه بزرگ با سلطنت پر دوام (بر حسب تعبیر از احکام نجوم که اثر بعضی قرانات از جمله قران زحل و مشتری در بیت طالع اینست که مولود پادشاهی جهانگیر و عادل است. معنای دیگر که شاید مراد است ممتاز و برجسته در میان دیگر صاحبدولتان است.



تو زرین تخت باش و خوش فروبین  
 که چو بین تخته<sup>۱</sup> شد بهرام چوبین  
 پیک به خیال خود برای خسرو خبر خوش می آورد اما  
 عکس العمل خسرو اینست:  
 شهنشاه از دل سنگین ایام  
 مثل زد بر تن چوبین بهرام  
 که: تا با ما زمانه چو بزن بود  
 فلک چوبک زن چوبینه تن بود<sup>۲</sup>  
 چو چوب دولت ما شد بر آور<sup>۳</sup>  
 مَه چوبینه چوبین شد به خاور

۱- کنایه از تابوت چوبی و مرگ است.

۲- تا زمانه ما را به چوب بسته بود فلک برای بهرام دهل پیروزی می زد. چوبک: آنچه

بر دهل کوبند. ۳- بار آور شد

نه این بهرام اگر بهرام گور است  
سرانجام از جهانش بهره گور است  
سپس خسرو به سرکشی بهرام و تمنای جهانداری او اشاره می‌کند  
و فرصتی است برای پند از زبان خسرو:  
مجو بالاتر از دوران خود جای  
مکش بیش از گلیم خویشتن پای  
چو دریا بر مزن موجی که داری  
مَپَر بالاتر از اوجی که داری  
به قدرِ شغل خود باید زدن لاف  
که زر دوزی نداند بوریا باف  
پس از ابیاتی در مقوله حد نگه داشتن می‌گوید:

شنیدستم که در زنجیر عامان<sup>۱</sup>  
 مهی<sup>۲</sup> بوده است از این آشفته نامان<sup>۳</sup>  
 چو با او ساختی نا بالغی جنگ<sup>۴</sup>  
 به بالغ ترکسی برداشتی سنگ  
 پرسیدند کز طفلان خوری خار  
 ز پیران کین کشی چون باشد این کار؟  
 به خنده گفت اگر پیران نهندند  
 کجا طفلان ستمکاری پسندند<sup>۵</sup>  
 مشو خامش چو کار افتد به خواری  
 که باشد خامشی نوعی زیاری<sup>۶</sup>

۱ - عامان = جاهلان مقابل خاصان. ۲ - مهی: بزرگی یا تهی: ماهی، عزیزی

۳ - عاقل دیوانه‌نما، بهلول وار. ۴ - بنای جنگ گذاشت

۵ - گستاخی کردگان از خنده پیران [و گستاخی ستمگران از خاموشی ناظران] است

۶ - خاموشان یار ستمکاران و خصم ستم‌دیدگان‌اند

باری، خسرو:

سه روز اندوه خورد از بهر بهرام

نه با تخت آشنا می شد نه با جام  
و روز چهارم بود که چنانچه در آغاز این بخش گفتیم بار بد  
خنیگر و موسیقی دان دربار خود را برای رفع ملال خاطر احضار  
کرد. بارید چنگ در دست و سرود خوانان حضور خسرو بار یافت  
و از صد لحن که در حافظه داشت سی لحن را برگزید.

اسامی این الحان را برای علاقمندان فهرست می کنیم اما آنچه  
بارید در هر لحن می خواند با این مختصر تناسب ندارد:

گنج باد آورد - گنج گاو<sup>۱</sup> - گنج سوخته<sup>۲</sup> - شادروان مروارید -  
طاقدیس - ناقوس - اورنگی - حقه کالوس<sup>۳</sup> - ماه برکوهان -  
مُشک دانه - آرایش خورشید - نیمروز - سبز در سبز - قفل رومی

۱- یکی از گنجهای جمشید است و نیز یکی از الحان موسیقی

۲- گنج پنجم خسرو پرویز و نیز لحن موسیقی

۳- کالوس = ابله، نادان

- سروستان - سرو سهی - نوشین باده - رامش جان - ناز نوروز -  
 مشکویه - مهرگانی - مروای نیک - شب‌دیز - شبِ فرخ - فرخ  
 روز - غنچه کبک دری - نخجیرگان - کین سیاوش - کین ایرج -  
 باغ شیرین

نواهایی بدین سان رامش انگیز

همی زد بارید در بزم پرویز

ز گفتِ بار بد کز بار به گفت<sup>۲</sup>

زبان خسرو اش صد بار زه گفت

چنان بُد رسم آن بَدْرِ منوّر

که بر هر زه بدادی بدره<sup>۳</sup> ای زر

نظامی به دستاویز موضوع زه و بدره زر به مقایسه عهد خسرو

۱ - تَفأل نیک در مقابل مُرغوا تَفأل بد.

۲ - [...] کز بار به گفت: مفهوم عبارت روشن نیست. شاید هر بار از بار پیش به گفت]

۳ - زه = آفرین، بدره = کیسه

و گشاده دستی و هنر ستایی او با عصر خویش می‌پردازد و به  
 بی‌نیازی و ترک طمع توصیه می‌کند:  
 زهی لفظی که گر بر تنگدستی  
 زهی گفتم زهی<sup>۱</sup> زرین بیستی  
 در این دوران گرت زین به پسندند  
 زهی پشمن به گردن وا نبندند  
 ز عالی همتی گردن برافراز  
 طناب هرزه از گردن بینداز<sup>۲</sup>  
 به خرسندی طمع را دیده بر دوز  
 ز چون من قطره دریایی بیاموز  
 که چندین گنج بخشیدم به شاهی  
 وز آن خرمن نجستم پرّ کاهی

۱- زه = آرایش زری یا ابریشمی که به گریبان یا آستین پیراهن دوزند.

۲- رشته بیهوده توقع از گردن باز کن.

به بی‌برگی سخن را راست کردم  
 نه او داد و نه من درخواست کردم<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>  
 باری شاعر پس از این اشاره به مناعت طبع خود به ادامه  
 داستان می‌پردازد، خسرو از بزم باربد به شبستان می‌رود:  
 چو بَدْر از جیب گردون سر برآورد  
 زمین عطف<sup>۳</sup> هلالی بر سر آورد  
 ز مجلس در شبستان رفت خسرو  
 شده سودای شیرین در سرش نو  
 با تجدید خاطرۀ شیرین، خسرو برای نخستین بار ماجرای عشق  
 شیرین را با همسر خود در میان می‌نهد:

۱ - تحقیق در اینکه مقصود کدام شاه است در حد این مختصر نیست.

۲ - به بیبرگی ... در عین فقر حق سخن سرایی را ادا کردم.

۳ - ظاهراً در معنای سجاف جامه است که با جیب تناسب دارد، ماه به سجاف هلالی  
 جامه زمین تشبیه شده است.

چو برگفتی ز شیرین سرگذشتی  
 دهانِ "مریم" از غم تلخ گشتی  
 در آن مجلس نشسته پیش "مریم"  
 دم عیسی بر او می خواند هر دم  
 که شیرین گر چه از من دور بهتر  
 ز ریش من نمک مهجور بهتر  
 ولی دانی که دشمنکام<sup>۱</sup> گشته ست  
 به گیتی در به من بد نام گشته ست<sup>۲</sup>  
 چو من بنوازم و دارم عزیزش  
 صواب آید که بنوازی تو نیزش  
 اجازت ده کز آن قصرش بیارم  
 به مشکوی پرستاران سپارم

---

۱ - دشمنکام = دشمن شاد.

۲ - به سبب من بدنام شده است



نبینم روی او، گرباز بینم

- پر آتش باد چشم نازنینم

مریم با شنیدن پیشنهاد و سوگند خسرو به مخالف خوانی

می پردازد:

نخست او را به بر خور داری از دولت آسان وصل خویش

تحریض می کند:

ترا بی رنج حلوایی چنین نرم

برنج سرد را تا کی کنی گرم

سپس اضافه می کند که کام «شیرین» از وصال تو شیرین نخواهد

شد:

اگر حلوای تر شد نام «شیرین»

نخواهد شد کنون از کام شیرین

و در توجیه مخالفت خود با انتقال شیرین از قصر به مشکوی

شاهی می گوید:

هزار افسانه از بر بیش دارد  
 به طنازی یکی در پیش آرد  
 ترا بفریبد ما را کند دور  
 تو زو راضی شوی من از تو مهجور  
 من افسونهای او را نیک دانم  
 چنین افسانه‌ها را نیک خوانم  
 بسازن کو صد از پنجه نداند  
 عطارد را به زرق از ره براند<sup>۱</sup>  
 آنگاه سوگند میخورد که با آمدن شیرین، خود را با موی خود  
 حلق آویز خواهد کرد:  
 به تاج قیصر و تخت شهنشاه  
 که «شیرین» گر بدین کشور<sup>۲</sup> کند راه

۱ - ... صد را از پنجاه تشخیص نمی‌دهد ولی به مکر و حيله عطارد را ز راه، از مسیر

۲ - کشور به معنای سرزمین، شهر.

خود بیرون می‌راند.

به گردن بر نهم مشکین رَسَن را  
 بر آویزم ز جورَت خوِشَتَن را  
 همان به کو در آن وادی نشیند  
 که جغد آن به که آبادی نبیند  
 خسرو موضوع سخن را تغییر می دهد، صبوری می کند و به  
 فرستادن پیام و دریافت پاسخ از شیرین با واسطه شاپور اکتفا  
 می نماید.  
 اما شیرین نیز در عین اینکه از احوال خسرو در شگفت بود از  
 علت امتناع او در دیدار غافل نبود:  
 از آن بازیچه حیران گشت شیرین  
 که بی او چون شکبید شاه چندین  
 ولی دانست کان نز بیوفایی است  
 شکبیش بر صلاح پادشایی است  
 سرانجام زمانی کاسه صبر خسرو لبریز می شود و زنجیر احتیاط

می‌گسلد و به شاپور می‌گوید من بنا به مصلحت ملک و از بیم  
انتحار مریم نمی‌توانم بر حضور شیرین در اینجا بطور علنی اصرار  
ورزم ولی:

همان بهتر که با آن ماه دلدار

نهفته دوستی ورزم پری وار

پذیرفتار فرمان گشت نقاش

که «بندم نقش چین را در تو<sup>۱</sup> خوش باش»

شاپور به قصر شیرین می‌رود که او را به سرکردن شبی در خفا در

کاخ خسرو برانگیزاند:

حکایت کرد شیرین را سر آغاز

که وقت آمد که بر دولت کنی ناز

۱ - کنایه از اینست که او را به تو می‌رسانم

مَلِک را در شکارِ رخس تند است<sup>۱</sup>  
 و لیک از مریمش شمشیر کند است  
 از آن او را چننین آزم دارد  
 که از شمشیر قیصر شرم دارد<sup>۲</sup>  
 بیا تا یکسواره<sup>۳</sup> بر نشینیم  
 ره مشکوی خسرو برگزینیم  
 طرب می ساز با خسرو نهانی  
 سرآید خصم را دولت چو دانی<sup>۴</sup>

۱ - کنایه از اینکه شتاب فراوان به دیدار تو دارد

۲ - در نظر اول تصور می رود که از «شرم» مراد ترس و بیم است، اما چون شرم به این معنا نیامده است احتمال دارد مراد این باشد که از شمشیر قیصر که او را به سلطنت بازگردانده است (یعنی در واقع از خود قیصر) شرم دارد.

۳ - دلیر، یکه تاز - شاید دو ترکه: دو نفری با یک اسب.

۴ - با وصل پنهانی بساز که چنانچه می دانی دولت خصم ناپایدار است و زمان وصال علانی دست خواهد داد.

شرح واکنش شیرین در قبال پیشنهاد شاپور یکی از زیباترین  
بخش‌های این منظومه است:  
بت تنها نشین<sup>۱</sup> ماه تهی<sup>۲</sup> رو  
تهی از خویشتن تنها ز خسرو  
به تندی بر زد آوازی به شاپور  
که از خود شرم دارائی از خدا دور  
در نخستین برخورد، شیرین با بیان اعتراض آمیز خود شاپور را  
گوشمالی می‌دهد:  
نه هر گوهر که پیش آید توان سفت  
نه هر چت<sup>۳</sup> بر زبان آید توان گفت  
نیاید هیچ از انصاف تو یادم<sup>۴</sup>  
به بی‌انصافی‌ات انصاف دادم

۱- گوشه‌گیر

۲- تکرو (ماه تکرو): تنها

۳- هر چه‌ات

۴- پیش از این هم از تو انصافی ندیده‌ام

بر آوردی مرا از شهریاری  
 چه می خواهی که از جانم برآری  
 کسادی چون کشم؟ گوهر نژادم  
 نخوانده چون روم<sup>۱</sup>؟ آخر نه بادم  
 چو آن درگاه را در خور نیفتم  
 به زور آن به که از در درنیفتم  
 من اینک زنده او با یارِ دیگر  
 ز مهر انگیخته بازارِ دیگر  
 اگر خود روی من رویی است از سنگ  
 در او بسند فرو ریزد ازین ننگ<sup>۲</sup>

۱ - بی آنکه رسماً و علناً دعوت شده باشم

۲ - با رفتار خسرو اگر روی من از سنگ هم باشد، اگر چشمم به چشم او بیفتد از هم می باشد.

سزد گر با من او همدم نباشد  
 ز کس بـختم نـبُـد زو هم نباشد  
 سپس شیرین به گذشته‌اش با خسرو و انتظارات خسرو از او اشاره  
 می‌کند:

دَلَم می‌جست<sup>۱</sup> و دانستم کز ایام  
 زیانی دید خواهم کام و ناکام  
 کنونم می‌جهد<sup>۲</sup> چشم گهر بار  
 چه خواهم دید بسم‌اله دگر بار؟  
 شیرین از رفتن به کاخ خسرو خودداری می‌کند:  
 مرا زین قصر بیرون گر بهشت است  
 - نباید رفت اگر چه سرنیشت است

۱ - دلم گواهی میداد، به دلم برات می‌شد.

۲ - جهیدن چشم در همان مفهوم شماره ۱ است.



گر آید دختر قیصر نه شاپور  
 ازین قصرش به رسوایی کنم دور  
 به دستان<sup>۱</sup> می فریبندم نه مستم  
 نیارند از ره دستان به دستم  
 اگر خسرو نه کی خسرو بود شاه  
 نباید کردنش سر پنجه با ماه  
 به آر پهلو کند زین نرگس مست<sup>۲</sup>  
 نهد پیشم چو سوسن دست در دست<sup>۳</sup>

۱- احتمالاً قصه و داستان: به حرف می فریبندم یا در معنای مکر و حيله که در مصراع دوم نیز آمده است.

۲- بهتر آنکه از چشم من بر حذر باشد، کناره بگیرد

۳- مفهوم مصراع ازین لحاظ روشن نیست که سوسن رمز آزادی است: سوسن آزاد و با دست بر دست نهادن تناسب ندارد. مراد تسلیم شدن خسرو به شیرین است

و گریبا جوش گرمم در ستیزد  
 چنان جوشم که از جوشم بریزد  
 شیرین نخست خسرو را به تمکین و تسلیم در برابر خود  
 دعوت می‌کند و سپس هل من مبارز خوانان و مبارزه جویان قوای  
 خود را به رخ او می‌کشد:  
 بگویم غمزه را تا وقت شبگیر<sup>۱</sup>  
 سمندش<sup>۲</sup> را به رقص آرد به یک تیر  
 فرستم زلف را تا یک فن آرد  
 شکبیش را رسن در گردن آرد<sup>۳</sup>  
 خیالم را بفرمایم که در خواب  
 بدین خاکش دواند تیز چون آب  
 پس از این عتابها و رجز خوانی ها لحن شیرین تغییر می‌کند و به

۱ - سحرگاه

۲ - اسب متمایل به زردی، زرده.

۳ - طاقت او، صبر او را از او می‌گیرم.

شاپور می‌گوید:  
 مرا بگذار تا گریم بدین روز  
 تو مادر مرده را شیون میاموز<sup>۱</sup>  
 منم کز یاد او پیوسته شادم  
 که او در سالها نارد به یادم  
 گر آن نا مهربان از مهر سیر است  
 زمانه بر چنین بازی دلیر است<sup>۲</sup>  
 شکیبایی کنم چندان که یک روز  
 در آید از در آن مهر دل افروز  
 کمند دل در آن سرکش چه پیچم  
 رسن در گردن آتش چه پیچم<sup>۳</sup>

۱ - درسم را در عاشقی و مهجوری از بر دارم.

۲ و ۳ - ترتیب کار را زمانه خواهد داد، صبر میکنم تا خود سر جای پا بگذارد و بیاید و

الا طناب در گردن آتش و کمند بر اسب سرکش بیحاصل است.

کند همجنس با همجنس پرواز  
کبوتر با کبوتر باز با باز'  
نشاید باد را در خاک بستن  
نه با هم آب و آتش را نشستن  
مرا این رنج و این تیمار دیدن  
- ز دل باید نه از دلدار، دیدن  
همه جا دزد از بیگانه خیزد  
مرا بنگر که دزد از خانه خیزد  
به افسون از دل خود رست نتوان  
که دزد خانه را در بست نتوان  
بار دیگر لحن شیرین تغییر می یابد و به تهدید خسرو به فراق  
ابدی می انجامد:

---

۱- تأییدی بر اینکه خسرو نزد او باز می گردد یا کنایه از اینکه سازگار طبع خسرو همان  
مریم است. ضمناً این بیت جزو امثال سایره است.

که گر شه گوید او را دوست دارم  
 بگو کاین عشوه ناید در شمارم<sup>۱</sup>  
 و گر گوید بدان صبحم نیاز است  
 بگو بیدار منشین، شب دراز است  
 و گر گوید به شیرین کی رسم باز  
 بگو با روزه «مریم» همی ساز  
 و گر گوید بدان حلوا کشم دست  
 بگو رغبت به حلوا کم کند مست<sup>۲</sup>  
 و گر گوید کشم تنگش در آغوش  
 بگو کاین آرزو بادت فراموش

---

۱- برایم به حساب نمی آید.

۲- تو مست از وصال مریمی و یا مست از باده بی خیالی و مست به حلوا شیرین  
 رغبتی و میلی نشان نمی دهد

و گر گوید نهم رخ بر رخ ماه  
 بگو با رخ برابر کی شود شاه<sup>۱</sup>  
 و گر گوید زایم زان زرخ گوی  
 بگو چوگان خوری زان زلف بر روی  
 و گر گوید بخایم<sup>۲</sup> لعل خندان  
 بگو از دور می خور آب دندان<sup>۳</sup>  
 چو بر شاپور تندی زد خمارش<sup>۴</sup>  
 ز رنج دل سبکتر گشت بارش

۱ - رخ و شاه مهره‌های شطرنج: شاه با رخ برابری نمی‌کند. احتمالاً اشاره به قواعد شطرنج است که اگر رخ برابر شاه قرار گیرد شاه کیش می‌شود و باید تغییر موضع بدهد. یا اینکه شاه در تغییر موضع نمی‌تواند در برابر رخ واقع شود زیرا رخ «آچمز» است

۲ - خاییدن = جویدن                      ۳ - آب دندان، آبدندان = حسرت

۴ - مراد ناکامی شیرین است که به خماری تعبیر شده است و سبب تندی با شاپور

سپس شیرین با خالی کردن عقده‌های دل با لحن ملایمی به  
 سخن ادامه می‌دهد:  
 به نرمی گفت ای مرد سخنگوی  
 سخن در مغز تو چون آب در جوی  
 اگر وقتی کنی بر شه سلامی  
 بدان حضرت رسان از من پیامی  
 که شیرین گوید ای بد مهر بد عهد  
 کجا آن صحبت شیرین تر از شهد  
 مرا ظنّ بود کز من بر نگردی  
 خریدار بستی دیگر نگردی  
 کنون در خود خطا کردی ظنم را  
 که در دل جای دادی دشمنم را  
 چو بخت خفته یاری را نشایی  
 چو دوران سازگاری را نشایی

بدین خواری مجویم گر عزیزم  
 خط آزادیم ده گر کنیم<sup>۱</sup>  
 ترا من همسرم در همنشینی  
 به چشم زیر دستانم چه بینی<sup>۲</sup>  
 تو دل را بر مراد خویش داری  
 مراد دیگران کی پیش داری  
 چو بی یار آمدی من بودمت یار  
 چو در کاری نداری با کی کار  
 مکن کز گرمی آتش زود خیزد  
 وز آتش ترسم آخر دود خیزد  
 هزار از بهر می خوردن بود یار  
 یکی هم بهر غم خوردن نگهدار

۱ - اشاره به نوع دعوت خسرو از شیرین برای شبی عیش مخفیانه است

۲ - اشاره به اینکه اگر تو شاهنشاهی من نیز شامم



ز اشک و آه من در هر شماری<sup>۱</sup>  
 بُود دریا نمی دوزخ شراری  
 نه شب خسبم نه روز آسایشم هست  
 نه از تو ذره‌ای بخشایشم هست  
 همه کارم که بی تو ناتمام است  
 - چنین خام از تمناهای خام است<sup>۲</sup>  
 ببینی هر که میرد تا نمیرد<sup>۳</sup>  
 امید از زندگانی بر نگیرد  
 خرد ما را به دانش رهنمون است  
 حساب عشق ازین دفتر برون است

۱ - هرگاه و هرگونه حساب کنی.

۲ - خامی و بی‌ثمری کارم که بی تو سامان نخواهد گرفت از خامی خیالها و توقعات است.

۳ - هر که در حال مردن است تا نمرده است ...

بدینسان گر چه شیرین است رنجور  
 ز خسرو باد دایم رنج و غم دور  
 پیام گله آمیز شیرین به خسرو پایان می پذیرد، اما واکنش شاپور:  
 چو بر شاپور خواند این داستان را  
 سبک بوسید شاپور آستان را  
 که از تدبیر ما رای تو بیش است  
 همه گفتار تو بر جای خویش است  
 و نظامی احوال و رفتار شاپور را با شیرین در آینده چنین وصف می کند:  
 وزان پس گر دلش اندیشه سفتی  
 سخن با او نسنجیده نگفتی!

پایان بخش سوم

## «بخش چهارم»: هنگامه عشق

پس از آنکه شیرین گاه با تندی و گاه با نرمی درباره روابط خود با خسرو سخن می گوید نوبت درد دل شخصی و چاره جویی از شاپور می رسد. در این متن موقعیت قصر شیرین را که در محلی خشک و سوزان قرار گرفته است به اختصار گفته ایم. شیرین در این ملال سرا غالباً شیر می نوشد و غذای مطبوع او شیر است، در حالیکه انتقال روزانه شیر از فاصله دور از قصر از مرتع و چراگاه گوسفندان کار دشواری است. شیرین برای رفع این مشکل به شاپور متوسل می شود:

پری پیکر نگار پرنیان پوش  
بت سنگین دل سیمین بناگوش  
در آن وادی که جایی بود دلگیر  
نخوردی هیچ خوردی<sup>۱</sup> خوشتر از شیر  
گرش صدگونه حلوا پیش بودی  
غذاش از مادیان و میش بودی  
دل شیرین حساب شیر می‌کرد  
چه فنّ سازد؟ در آن تدبیر می‌کرد  
که شیر آوردن از جایی چنان دور  
پرستاران او را کرد رنجور  
شاپور در پاسخ چاره جویی شیرین چنین می‌گوید:

---

۱ - خورد: خوراک، خورد و خوراک.

... که هست اینجا مهندس مردِ استاد  
 جوانی نام او فرزانه فرهاد  
 به پیشه دست بوسندش همه روم  
 به تیشه سنگ خارا را کند موم  
 گرم فرمان دهی فرمان پذیرم  
 به دست آوردنش بر دست گیرم  
 که ما هر دو به چین همزاد<sup>۱</sup> بودیم  
 دو شاگرد یکی استاد بودیم  
 چو هر مایه که بود از پیشه برداشت<sup>۲</sup>  
 قلم بر من فکند او تیشه برداشت  
 شیرین ازین مژده شادمان می شود، شاپور فرهاد را می یابد و

۱ - همزاد، هم زاد، زاد به معنای توشه، هم غذا = با هم زندگی می کردیم، هم اطاقی بودیم (با همزاد به معنای تزامن اشتباه نشود).

۲ - احتمالاً: چون استاد هر پیشه‌ای را می دانست، مرا نقاشی آموخت و او را حجاری

مرد ستبر و زورمند به قصر شیرین راهنمایی می‌شود و شیرین  
 سخن آغاز می‌کند:  
 به شکر خنده‌های شکرین ساز  
 در آمد شکر «شیرین» به آواز  
 دو قفل شکر از یاقوت برداشت  
 وز آن یاقوت و شکر قوت<sup>۱</sup> برداشت  
 شنیدم نام او شیرین از آن بود  
 که در گفتن عجب شیرین زبان بود  
 چو شد فرهاد را آن بانگ در گوش  
 ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش  
 برآورد از جگر آهی شغیناک<sup>۲</sup>  
 چو مصروعی<sup>۳</sup> زپای افتاد بر خاک

۱ - از شکر و یاقوت تغذیه کرد (اشاره به آنست که خاک گوهر را در مواد غذایی برای

کمال قوت بخشیدن داخل می‌کردند) ۲ - شغب = شور، شغیناک = پر شور

۳ - مصروع = غشی، مبتلا به صرع

شیرین چون او را در آن حال می‌بیند باز به جادوی سخن او را  
آرام می‌سازد و می‌گوید:  
گله دور است و ما محتاج شیریم  
طلسمی کن که شیر آسان بگیریم  
زما تا گوسفندان یک دو فرسنگ  
بباید کند جویی محکم از سنگ  
فرهاد سخنان شیرین را ظاهراً می‌شنود اما از فرط هیجان چیزی از  
آن نمی‌فهمد، زبانش یارای پاسخ ندارد، انگشت بر دیده می‌گذارد  
و از آنجا بیرون میرود و از زیر دستان شیرین مطلوب و خواست  
شیرین را می‌پرسد:  
حکایت باز جست از زیر دستان  
که مستم، کور دل باشند مستان

ندانم کو چه می‌گوید، بگوئید  
ز من کامی که می‌جوید بجوئید  
چو آگه گشت از آن اندیشه فرهاد  
فکند آن حکم را بر دیده بنیاد  
در طی یک ماه از میان سنگ خارا جویی ساخت:  
ز جای گوسفندان تا در کاخ  
دو رویه سنگها زد شاخ در شاخ  
چو کار آمد به آخر حوضه‌ای بست  
که حوض کوثرش بوسید بر دست  
چنان ترتیب کرد از سنگ جویی  
که در درزش نمی‌گنجید مویی  
شیرین به دیدار فرهاد و صنعت او می‌رود:



پری پیکر بیامد سوی آن دشت  
 به گرد حوض و گرد جوی برگشت  
 چنان پنداشت کان حوض گزیده  
 نکرده‌ست آدمی، هست آفریده<sup>۱</sup>  
 بسی بر دست فرهاد آفرین کرد  
 که رحمت بر چنان کس کاینچنین کرد  
 شیرین فرهاد را نزد خود می خواند و می گوید  
 که: استادت را چون حق گزاریم  
 که ما خود مزد شاگردان نداریم<sup>۲</sup>  
 و در اینحال گوشواره جواهرنشان خود را به او به عنوان پاداش  
 عرضه می دارد:

۱ - کار آدمی نیست، آفریده خداوند است.

۲ - حتی قادر به پرداخت مزد شاگردان تو نیستیم.

گشاد از گوش با صد عذر چون نوش  
شفاعت کرد کاین بستان و بفروش  
چو وقت آید کزین به دست یابیم  
ز حق خدمتت سر بر نتابیم  
فرهاد گوشواره را نمی پذیرد:  
بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند  
ز دستش بستد و در پایش افشانند  
فرهاد از همانجا راه صحرا در پیش می گیرد و افسانه او آغاز  
می گردد، دامان صبوری از دست می دهد، از خورد و خواب  
می افتد و رنجور می شود:  
گرفته عشق شیرین را در آغوش  
شده پیوند فرهادش فراموش<sup>۱</sup>

---

۱ - خود را فراموش کرده و از یاد برده است.

چو سوی قصر او نظاره کردی

به جای جامه جان را پاره کردی

استاد حجّار با جانوران، آهوان، گوزنان و شیران محشور می شود:

به روزش آهوان دمساز بودند

گوزنانش به شب همراز بودند

روزها را در صحرا می گذراند، شب به حوض شیر که خود

ساخته بود می آمد، لبی شیر می نوشید و بدینسان داستان او بر سر

زبانها افتاد:

در آفاق این سخن شد داستانی

فتاد این داستان در هر زبانی

از جمله یکی از محرمان خسرو ماجرا را می شنود و آنرا برای شاه

باز می گوید:

... که فرهاد از غم شیرین چنان شد

که در گیتی حدیثش داستان شد

کند هر هفته بر قصرش سلامی  
 شود راضی چو بنیوشد<sup>۱</sup> پیامی  
 با شنیدن ماجرای فرهاد شعله هوس خسرو سر بر می‌کشد:  
 مَلِک چون کرد گوش آن دستان را  
 هوس در دل فزود آن دلستان را  
 دو هم میدان به هم بهتر گرایند<sup>۲</sup>  
 دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند  
 چو نقدی<sup>۳</sup> را دو کس باشد خریدار  
 بهای نقد بیش آید پدیدار  
 دل خسرو به نوعی شادمان گشت  
 که با او بیدلی همداستان گشت

۱ - نیوشیدن = گوش کردن، شنیدن.

۲ - دو قَدَر، دو رقیب (در معنای امروزی آن) بهتر به هم گرایش می‌یابند و بهتر گشتی

می‌گیرند. ۳ - طلا و نقره خالص

به دیگر نوع غیرت بُرد بر یار  
 که صاحب غیرتش افزود در کار<sup>۱</sup>  
 از سویی با شنیدن آن داستان شور «شیرین» به خسرو افزون  
 می‌شود که در میدان عشق او تنها نیست و از سویی غیرت او  
 تحریک می‌گردد و در صدد چاره جویی بر می‌آید اما چنان  
 پریشان خاطر است که راه به جایی نمی‌بَرَد:  
 نشاید کرد خود را چاره کار  
 که بیمار است رای مَرَدِ بیمار  
 سخن در تندرستی تندرست است  
 که در سستی همه تدبیر سست است  
 طبیب آر چند گیرد نبض پیوست  
 به بیماری، به دیگر کس دهد دست

۱ - ... که علاوه بر خسرو کسی پیدا شد که نسبت به شیرین غیرت و حقیقتی نشان دهد.

خسرو با نزدیکانش مشورت می‌کند که با این مرد چه کنم؟  
 گرش مانم<sup>۱</sup> بدو کارم تباه است  
 و گسر خونش بریزم بیگناه است  
 مشاوران چنین نظر می‌دهند که او را با زر بخرد و اگر عملی  
 نشد کاری دشوار از او بخواهد که تا پایان عمر از عهده بر نیاید و  
 سرگرم آن باشد و از عشق شیرین منصرف شود. با پذیرش این  
 توصیه خسرو، فرهاد را به مشکوی خود فرا می‌خواند و امر  
 می‌کند که به هر گامی که فرهاد بر می‌دارد زر نثار قدمش کنند.  
 فرهاد هیچگونه تحت تأثیر ابهت شاهی و تخت و تاج و زر و زیور  
 قرار نمی‌گیرد:  
 چو گوهر در دل پاکش یکی بود  
 ز گوهرها زر و خاکش یکی بود

---

۱ - اگر او را به حال خود رها کنم ...

چو مهمان را نیامد چشم در زر  
 ز لب بگشاد خسرو گنج گوهر  
 و اینک تابلوی مناظره خسرو و فرهاد:  
 نخستین بسار گفتش کز کجایی  
 بگفت از داز مُلکِ آشنایی!  
 بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند؟  
 بگفت انده<sup>۲</sup> خرنده و جان فروشند.  
 بگفتا جان فروشی در ادب<sup>۳</sup> نیست؟  
 بگفت از عشقبازان این عجب نیست.  
 بگفت از دل شدی عاشق بدینسان؟  
 بگفت از دِلِ تو می‌گویی من از جان

۱ - داز ملک = دارالملک، پایتخت، مرکز

۲ - انده مخفف اندوه = غم

۳ - در آداب و رسم و راه زندگی به ترک جان گفتن نیست

بگفت از دل شدی عاشق بدینسان؟  
 بگفت از دل تو می‌گویی من از جان  
 بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب؟  
 بگفت آری، چو خواب آید، کجا خواب؟  
 بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟  
 بگفت آنکه که باشم خفته در خاک  
 بگفتا گر خرامی در سرایش؟  
 بگفت اندازم این سر زیر پایش  
 بگفتا گر کند چشم ترا ریش<sup>۱</sup>؟  
 بگفت این چشم دیگر آرمش پیش  
 بگفتا گر کس اش آرد فرا چنگ؟  
 بگفت آهن<sup>۲</sup> خورد گر خود بود سنگ

---

۱- مجروح.

۲- مراد از آهن سلاح سرد زمان است یا تیشه کوهکنی



بگفتا چون بجویی سوی او راه؟

بگفت از دور شاید دید در ماه

بگفتا دوری از مه نیست در خور؟

بگفت آشفته<sup>۱</sup> از مه دور بهتر

بگفتا گر بخواهد آنچه داری؟

بگفت این از خدا خواهم به زاری

بگفتا گر به سر یابیش خشنود<sup>۲</sup>؟

بگفت از گردن این وام افکنم زود

بگفتا دوستیش از طبع بگذار

بگفت از دوستان ناید چنین کار

بگفت آسوده شو کاین کار خام است

بگفت آسودگی بر ما حرام است

۱ - آشفته = دیوانه که با دیدن هلال ماه جنونش زیاد می‌شود. پیش ازین توضیح داده

شده است. ۲ - اگر به سَرِ تو راضی باشد، به جانت.

بگفتا رو صبوری کن در این دزد  
 بگفت از جان صبوری چون توان کرد<sup>۱</sup>  
 بگفت از صبر کردن دل خجل نیست  
 بگفت این دل تواند کرد، دل نیست.  
 بگفت از عشق کارت سخت زار است  
 بگفت از عاشقی خوشتر چه کار است؟  
 بگفتا در غمش می ترسی از کس؟  
 بگفت از محنت هجران او بس  
 بگفتا هیچ هم خوابیت باید؟  
 بگفت از من نباشم نیز شاید<sup>۲</sup>  
 بگفتا چونی از عشق جمالش؟  
 بگفت آن کس نداند جز خیالش

۱ - جان آدمی نمی تواند موضوع شکیبایی واقع شود.

۲ - احتمالاً: هر کس این نیاز را دارد، اگر من هم نباشم این نیاز وجود دارد

بگفت از دل جدا کن عشق «شیرین»  
 بگفتا چون زیم<sup>۱</sup> بی جان شیرین  
 بگفت او آن من شد زو مکن یاد  
 بگفت این کی کند بیچاره فرهاد  
 بگفت از من کنم در وی نگاهی  
 بگفت آفاق را سوزم به آهی  
 چون خسرو در این مناظره راه به جایی نمی برد می گوید که در  
 گذرگاه ما کوهی هست که گذر ما را دشوار و راه ما را دور ساخته  
 است و باید راهی از میان کوه کنده شود:  
 بدین اندیشه کس را دسترس نیست  
 که کار تست و کار هیچکس نیست  
 سپس خسرو، فرهاد را به عشق شیرین سوگند می دهد که حاجت

او را برآورده سازد:

به حق حُرمت شیرین دل‌بند

کزین بهتر ندانم هیچ سوگند

که با من سر بدین حاجت درآری

چو حاجتمندم این حاجت برآری

فرهاد در پاسخ انجام امر را به انصراف خسرو از عشق شیرین

مشروط و موکول می‌کند:

جوایش داد مرد آهنین چنگ

که بردارم ز راه خسرو این سنگ

به شرط آنکه خدمت کرده باشم

- چنین شرطی بجای آورده باشم

- دل خسرو رضای من بجوید

به ترک شکر «شیرین» بگوید

خسرو سخت خشمگین می‌شود و سپس بر خود مسلط

می‌گردد و با خود می‌گوید:  
 دگرزه گفت ازین شرطم چه باک است  
 که سنگ است اینکه فرمودم نه خاک است<sup>۱</sup>  
 اگر خاک است<sup>۲</sup> چون شاید بُریدن  
 و گَر بُرَد کجا شاید کشیدن  
 به گرمی گفت آری شرط کردم  
 و گرزین شرط برگردم نه مَرَدَم  
 میان دریند و زور دست بگشای  
 برون شو دستبرد<sup>۳</sup> خویش بنمای

۱ - سنگ است، خاک نیست که از عهد بر آید و متقابلاً مرا به ترک شیرین متعهد کند

۲ - حتی به فرض آنکه خاک باشد ...

۳ - دستبرد = قلمر و هنر، حدّ توانایی (با معنای امروزی آن که سرقت است اشتباه

نشود).

چو بشنید این سخن فرهادِ بیدل  
 نشان کوه جُست از شاه عادل<sup>۱</sup>  
 به کوهی کرد خسرو رهنمونش  
 که خواند هر کس اکنون "بیستونش"  
 بر آن کوه کمرکش<sup>۲</sup> رفت چون باد  
 کمر در بست و زخم تیشه بگشاد  
 به تیشه صورتِ شیرین بر آن سنگ  
 چنان برزد که "مانی" نقش ارژنگ<sup>۳</sup>

۱ - [اتصاف خسرو پرویز به شاه عادل در حال و هوایی که شاعر توصیف می‌کند جای تأمل است، چون در این حیلۀ نشانی از دادگری و درستی نیست.]

۲ - کمرکش بصورت صفت به معنای دلاور آمده که تناسب ندارد، به صورت اسم به معنای تپه، یا میان کوه است که بدون واو عطف کامل نیست. شاید در اصل کوه و کمرش بوده است شاید هم غرض بخشی است از کوه که در کمرکش، در میانه واقع شده است، نه در کوهپایه است و نه در قلّه.

۳ - مانی: مدعی پیغمبری در زمان شاپور اول که کتابهای خود از جمله ارژنگ را با تصویر همراه می‌کرد.

پس آنگه از سنانِ آتش انگیز  
 گزارش کرد شکل شاه و شبدیز  
 بدینسان از آن زمان به بعد عرق و اشک فرهاد در کمرکش کوه  
 در هم می آمیزد و پس از حجاریِ نقش «شیرین» و «خسرو» و  
 «شبدیز» به کار عظیم بریدن کوه می پردازد:  
 چون شد پرداخته فرهاد را چنگ  
 - ز صورتکاری دیوار آن سنگ  
 نیاسودی ز وقتِ صبح تا شام  
 بریدی کوه با یادِ دلارام  
 به هر خارش که با آن خارِه کردی  
 یکی برج از حصارش پاره کردی

به الماس مزه یاقوت می‌سفت<sup>۱</sup>  
 ز حال خویشتن با کوه می‌گفت  
 که ای کوه ار چه داری سنگِ خاره  
 جوانمردی گُن و شو پاره پاره  
 ز بهر من تو لختی روی بخراش<sup>۲</sup>  
 به پیش زخم مسکینم سبک باش<sup>۳</sup>  
 و گر نه من به حق جانِ جانان<sup>۴</sup>  
 که تا آن دم که باشد بر تنم جان  
 نسیاساید تنم ز آزاژ با تو  
 گُنم جان بر سر پیکار با تو

۱ - با الماس که وسیله تراشیدن و بریدن است یاقوت چشم خون پالایش را که به رنگ

عقیق بود سوراخ می‌کرد: می‌گریست ۲ - غمخوار من شو

۳ - زخم مسکین: اثر ضربه تیشه بر سنگ، ضربه ضعیف.

۴ - جانان = محبوب.



روزها کوه می‌کند و شبانگاه از فراز پشته‌ای قصر شیرین را  
می‌نگریست و می‌گریست و می‌گفت:  
که ای محرابِ چشمِ نقشبندان  
دوا بِـخِشِ دَرَوِنِ دَرْدَمَنْدان  
بِتِ سِیمینِ تِنِ سَنگینِ دِلِ مَن  
به تو گمره شده مسکینِ دِلِ مَن  
تو در سنگی<sup>۱</sup> چو گوهر پای بسته  
مَن از سنگی<sup>۲</sup> چو گوهر دل شکسته  
تو را تا دل به خسرو شاد باشد  
غریبی چون مَنّتِ کی یاد باشد؟  
داستان فرهاد و سرسختی او در بریدن کوه و حال و روزگار عاشق  
مهجور زبانه می‌شود و به گوش شیرین نیز می‌رسد و شیرین

۱ - اشاره به قصر شیرین است که از سنگ ساخته شده است.

۲ - اشاره به کوه بیستون است.

روزی عزم دیدار از او می‌کند:  
مبارک روزی از خوش روزگاران  
نشسته بود شیرین پیش یاران  
سخن می‌رفتشان در هر نوردی<sup>۱</sup>  
چنانک آید ز هر گرمی و سردی  
سخن چون شد مسلسل عاقبت کار  
ستون بیستون آمد پدیدار  
به خنده گفت با یاران دل افروز  
عَلَمُ بر بیستون خواهم زد امروز  
بسینم آهنین بازوی فرهاد  
چگونه سنگ می‌بُرد به پولاد

۱ - تَورد: رشته، زمینه = از هر دَری سخن می‌رفت.

مگر زان سنگ و آهن روزگاری

به دلگرمی فتد بر من شراری

فرهاد با شنیدن بانگ شیرین که او را می خواند دگرگون

می شود:

چو از لعل لب شیرین خبریافت

به سنگ خاره در گفتمی گهر یافت

به دستش آهن از دل گرمتر گشت

به آهن سنگش از دل نرمتر گشت

شکر لب داشت با خود ساغری شیر

به دستش داد کاین بر یاد من گیر

بستد شیر از کف شیرین جوانمرد

به شیرینی چه گویم؟ چون شکر خورد

چو شیرین ساقی باشد هم آغوش

نه شیر از زهر باشد هم شود نوش

چو عاشق مست گشت از جام باقی<sup>۱</sup>  
 ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی  
 شیرین عزم رفتن می‌کند اما اسب شیرین در حال ناگهانی سَقَط  
 می‌شود:  
 چنین گویند کاسبِ بادِ رفتار  
 سقط شد زیر آن گنج گهربار  
 چو عاشق دیدن کان معشوق چالاک  
 فرو خواهد فتاد از باد<sup>۲</sup> بر خاک  
 به گردن اسب را با شهسوارش  
 ز جا برداشت و آسان کرد کارش  
 به قصرش برد زان سان نازپرورد  
 که مویی بر تن شیرین نیازرد

۱ - جام باقی: ظاهراً جام می باقی‌کنایه از شیری است که شیرین به او می‌نوشاند.

۲ - بادکنایه از اسب تیز تک است.

نهادش بر بساط نوبتی گاه<sup>۱</sup>  
 به نوبتگاه خویش آمد دگر راه  
 افسانه علاوه بر قدرت بدنی فرهاد نمایشی از پاک چشمی و  
 تقوای عاشق پاکباز را نشان می دهد که به جای شیرین را بر دوش  
 به خیمه و خرگاه رسانیدن اسب سقط شده او را با سوار برگردن  
 می کشد و به خانه می برد تا مویی از معشوق را نیازارد و تماس با  
 تن او پیدا نکند.

باری خبرچینان و صاحب خبران ملاقات شیرین و فرهاد را به  
 گوش خسرو می رسانند و می گویند که پس ازین دیدار نیروی  
 روحی و بدنی فرهاد طوری فزونی گرفته است که یک ماهه راه را  
 از میان کوه خواهد ساخت.

مشورت خسرو با نزدیکان به این نتیجه می رسد که کسی را

۱ - نوبتی: کشیک، نوبتی گاه: پاسدار خانه، محل حضور کشیک ها یا خیمه و خرگاه.

بفرستد که به دروغ خبر مرگ شیرین را به کوهکن برساند و این  
 خیر ناچار بنیه روحی و بدنی او را تضعیف کند و وی را در کار  
 ساختن راه موضوع شرط خسرو و فرهاد نا موفق سازد:

چنین گفتند پیران خردمند

که گر خواهی که آسان گردد این بند

فراکن قاصدی را کز سر راه

و را گوید که شیرین مُرد ناگاه

مگر یک چند افتد دستش از کار

درنگی در حساب آید پدیدار<sup>۱</sup>

طلب کردند نا فرجام گویی

گره پیشانی آژنگ<sup>۲</sup> رویی

۱ - تأخیری در موعد تحویل راه پیش آید.

۲ - پر چین و چروک، کنایه از عبوس بودن است

سخنهای بَدش تعلیم کردند  
 به زر وعده به آهن بیم کردند<sup>۱</sup>  
 قاصد شوم نزد فرهاد می‌رود:  
 سوی فرهاد رفت آن سنگدل مَرَد  
 زبان بگشاد و خود را تنگدل کرد<sup>۲</sup>  
 که ای نادان غافل در چه کاری  
 چرا عمری به غفلت می‌گذاری  
 بگفتا بر نشاطِ روی یاری  
 کنم زین سان که بینی دستکاری  
 چه یار؟ - آن یار کو شیرین زبان است  
 مرا صد بار شیرین تر زجان است

۱ - مراد از آهن دهنه یا شمشیر است. جانش را تهدید کردند.

۲ - تنگدل نشان داد

چو مردِ تُرُشرویِ تلخُ گفتار  
 دَمِ شیرین ز «شیرین»<sup>۱</sup> دید در کار  
 بر آورد از سَرِ حسرت یکی باد  
 که شیرین مُرد و آگه نیست فرهاد  
 مرد نا بکار دروغی چند درباره مرگ شیرین اظهار می‌کند.<sup>۲</sup>  
 فرهاد مرثیه‌ای طولانی می‌خواند که به چند بیتى از آن اکتفا  
 می‌کنیم:  
 به زاری گفت کاوخ<sup>۳</sup> رنج بُردم  
 ندیده راحتی در رنج مُردم

۱ - دید که کوهکن از «شیرین» به شیرینی سخن می‌گوید.

۲ - نظامی تنها به تأثیر سخن آن قاصد که موجب مرگ ناگهانی و فجعه مانند فرهاد است اشاره می‌کند و صراحتی در خودکشی او با تیشه کوهکنی ندارد ولی ظاهراً این روایت وجود دارد و در شعرها انعکاس یافته است.

۳ - که آوخ



فرو رفته به خاک آن سرو چالاک  
 چرا بر سر نریزم هر زمان خاک  
 پریده از چمن کبک بهاری  
 چرا چون ابر نخروشم به زاری  
 به شیرین در عدم خواهم رسیدن  
 به یک تک تا عدم خواهم دیدن<sup>۱</sup>  
 صلائی درد شیرین در جهان داد  
 زمین بر یاد او بوسید و جان داد  
 ببايد عشق را فرهاد بودن  
 پس آنگاهی به مُردن شاد بودن

۱ - "خواهم" در مصراع اول فعل اصلی است و در مصراع دوم فعل معین برای ساختن

مهندس دسته پولاد تیشه  
ز چوب نار تر کردی همیشه<sup>۱</sup>  
چو بشنید این سخنهاى جگر تاب  
فراز کوه کرد آن تیشه پرتاب<sup>۲</sup>  
سنان در سنگ رفت و چوب در خاک  
چنین گویند خاکی بود نمناک  
از آن دسته بر آمد شوشه<sup>۳</sup> نار  
درختی گشت و بار آورد بسیار

---

۱ - مهندس، فرهاد است. او دسته تیشه پولادین را از چوب انار می ساخته است.

۲ - اگر نظامی روایت خودکشی فرهاد را با تیشه پذیرفته بود در همین جای داستان باید اشاره ای میکرد و سکوت در مقام بیان حکایت ازین دارد که روایت نظامی نظر بر خودکشی ندارد.

۳ - شوشه = شمش، هر شیئی باریک و نازک، در اینجا مراد نهال است.

از آن شوشه کنون گرنار یابی  
 دواي دردِ هر بیمار یابی  
 نظامی گزندید آن نازُ بن را  
 به تُسخت دَر چنین خواند این سخن<sup>۱</sup> را  
 با شنیدن خبر مرگ فرهاد شیرین به سوک می نشیند:  
 سُراینده چنین افکند بنیاد  
 که چون در عشق شیرین مُرد فرهاد  
 دلِ شیرین به درد آمد ز داغش  
 که مرغی نازنین گم شد ز باغش  
 بر آن آزاد سرو جویباری  
 بسی بگریست چون ابر بهاری  
 خسرو که شاید از فرستادن آن قاصد شوم چنین نتیجه‌ای را

۱ - شخصاً ندیدم اما در کتاب مأخذ داستان خواندم.

منظور نداشت از کرده خویش پشیمان می‌شود:

پشیمان گشت شاه از کرده خویش

در آن آزار شد آزرده خویش

در اندیشید و بود اندیشه را جای

که باد آفراه را چون دارد او پای<sup>۱</sup>

به دنبال این احوال و نگرانی‌ها خسرو دبیر خاص خود را فرا

خواند تا تعزیت نامه‌ای برای شیرین بنویسد، دبیر در این نامه

تسلّیت پس از مقدمه‌ای مشتمل بر نام خداوند و پاکان چنین

می‌نگارد:

پس از نام خدا و نام پاکان

بر آورده حدیث دردناکان<sup>۲</sup>

۱ - در اندیشیدن = نگران شدن: نگران شد و جای نگرانی بود که چگونه جزای این

عمل را تحمل کنند. ۲ - برآورده: اوج گرفته، فراگیر

که شاه نیکوان «شیرین» دل‌بند  
 که خوانندش ز شیرینی شکرخند  
 شنیدم کز پی یاری هوسناک  
 به ماتم نوبتی زد بر سرِ خاک<sup>۱</sup>  
 ز سنبل کرده برگل مشکبیزی  
 ز نرگس بر سَمَن سیماب ریزی<sup>۲</sup>  
 دو تا کرد از غمش سرو روان را  
 به نیلوفر بَدَل کرد ارغوان را<sup>۳</sup>

---

۱ - خیمه و خرگاه بر مزار او زده است.

۲ - موی بر چهره ریخته و اشک می‌ریزد. موی چون سنبل را بر چهره چون گل ریخت و از چشم چون نرگس بر رخ چون سمن اشک چون سیماب (جیوه) افشانند.

۳ - ارغوان راست قامت را به نیلوفر خم اندر خم بدل کرد یا ارغوان سرخگون را به نیلوفر کیود رنگ بدل کرد.

سمن را از بنفشه طوق بر بست  
رطبها را به زخم استخوان خست<sup>۱</sup>  
جهان را سوخت از فریاد کردن  
به زاری دوستان را یاد کردن  
چنین آید ز یاران شرط یاری  
همین باشد نشانِ دوستداری  
غریبی کشته بیش از زرد فغانی  
جهان گو تا بر او گرید جهانی  
بدین سان عاشقی در غم بمیرد  
چنو<sup>۲</sup> باد آنکه زو عبرت نگیرد

---

۱ - موی سیاه بنفشه وار را طوق واربر گرد صورت سمن وار بست و لبها را به دندانها

۲ - چون او یاد.

گزید.

حساب از کار او دور است ما را<sup>۱</sup>  
 دل از بهر تو رنجور است ما را  
 پس از سخنانی در این مایه تعزیت نامه با ابیات ذیل پایان  
 می‌پذیرد:  
 اگر مرغی پرید از آشیانت  
 پرستد نَسْر طایر<sup>۲</sup> ز آسمانت  
 اگر "فرهاد" شد «شیرین» بماناد  
 چه باک از زرد گل نسرین بماناد  
 ... و چنین است واکنش شیرین  
 چو شیرین دید کامد نامه شاه  
 رخ از شادی فروزان کرد چون ماه

۱ - حساب او را نمی‌کنیم، به ما ربطی ندارد: نگران توایم

۲ - نَسْر طایر: نام یکی از صور فلکی شمالی و ستاره قدر اول آن است.

سه جا بوسید و مُهر نامه برداشت  
 و زو یک حرف را ناخوانده نگذاشت  
 جگرها دیدهٔ مشک اندوده کرده<sup>۱</sup>  
 طبرزد<sup>۲</sup> های زهر آلوده کرده  
 قصبه‌هایی<sup>۳</sup> در او پیچیده صد مار  
 رطبه‌هایی در او پوشیده صد خار<sup>۴</sup>  
 نه صبر آنکه این شربت بنوشد  
 نه جای آنکه از تندی بسجوشد

۱ - اشاره به اینست که در قدیم جگر جانوران را می‌سوزانند و به مُشک می‌اندودند تا شبیه مشک شود و به تقلب می‌فروختند.

۲ - طبرزد = نبات ۳ - پارچه، پیراهن حریر.

۴ - مراد از این ابیات آنست که سخنان خسرو با ظاهر تسلیت در باطن زخم زبان و ریشخند دارد. در ظاهر دعوت به صبر و توصیه می‌کند که نسبت به مرگ غریبی سودایی یعنی فرهاد باید بی‌اعتنا بود. به سخنان خسرو به مناسبت دیگر اشاره خواهد شد.



به سختی و به رنج آن رنج و سختی  
 فرو خورد از سر بیدار بختی  
 چو خسرو برفسوس مرگ فرهاد  
 به شیرین آنچنان تلخی فرستاد  
 چنان افتاد تقدیر الهی  
 که «مریم» را سرآمد پادشاهی  
 پرست از چنگ «مریم» شاه عالم  
 چنانک آبستان از چنگ مریم<sup>۱</sup>  
 درخت مریمش چون از بر افتاد  
 ز غم شد چو درخت سوسن آزاد<sup>۲</sup>

۱ - چنگ مریم یا پنجه مریم گیاهی است دارای پنج انگشت که در قدیم برای آسان کردن زایمان‌های سخت در آب می‌گذاشتند و معتقد بودند که با باز شدن پنجه مریم زانو فارغ خواهد شد.

۲ - خسرو که مریم را سد راه وصال شیرین می‌دید با مرگ او چون از غم آزاد شد.

ولی از بهر جاه و احترامش  
ز ماتم داشت آیینی تمامش  
نشد از حرمتش بر تخت ماهی  
نپوشید از سَلَبها<sup>۱</sup> جز سیاهی  
خبر مرگ «مریم» به «شیرین» می‌رسد. از رهایی خود از شرّ  
رشک نسبت به مریم شادمان می‌شود و از سویی به سرنوشت  
مشابه خویش می‌اندیشد و غمگین می‌گردد.  
چو «شیرین» را خبر دادند زین کار  
هَمَش گل در حساب افتاد و هم خار  
به نوعی شادمان گشت از هلاکش  
که رست از رشک بُردن جانِ پاکش

به دیگر نوع غمگین بود و دلسوز

که عاقل بود و می ترسید از آن روز

شیرین به مدت یکماه به خاطر خسرو از سرور و شادی پرهیز

می کند و پس از آن به فرمان دل هوس می کند نامه ای به خسرو

بنویسد و آنچه پس از مطالعه نامه خسرو در تعزیت فرهاد در دل او

عقده شده بود تلافی کند و عقده دل را بگشاید:

دلش تخم هوس فرمود کِشتن

جواب نامه خسرو نوشتن

سخنهایی که او را بود در دل

فشاند از طیرگی<sup>۱</sup> چون دانه در گِل

مقایسه کوتاهی میان دو نامه خسرو و شیرین امثال سایره ای

نظیر «جواب های هوی است» و «کلوخ انداز را پاداش سنگ

۱ - طیرگی: در تداول طیرگی = خشم، غضب، قهر. با طیرگی به معنای خجالت و

خجل و آزرده گی و آزرده اشتباه نشود.

است» را به خاطر می آورد:

نامه خسرو:

چو<sup>۱</sup> دانم سخت رنجیدی ز مرگش  
 که مُرد و هم نمی‌گویی به ترکش  
 چرا بایستش اول کشتن از درد  
 چو گشتی چند خواهی آندَهش خورد؟  
 غمش می‌خور که خورش هم تو خوردی  
 عزیزش کن که خوارش هم تو کردی<sup>۲</sup>  
 اگر صد سال بر خاکش نشینی  
 از او خاکی تری هرگز نبینی

۱ - احتمالاً چنانچه با خبر شده‌ام، حَسَبِ اِطْلَاعِ

۲ - میان «چو گشتی چند خواهی آندَهش خورد؟» و «غمش می‌خور ... تعارض به نظر می‌رسد شاید حل آن به اینصورت باشد که چون خورد او را کشته‌ای چرا غمش را می‌خوری، اما برای خود او دل بسوزان و غم او را بخور نه غم خود را.

به غم خوردن نکردی هیچ تقصیر  
 چه شاید کرد با تاراج تقدیر  
 بنا بر مرگ دارد زندگانی  
 نخواهد زیستن کس جاودانی  
 بخش دیگر نامه خسرو تلویحاً بیان این معناست که آنچه اتفاق  
 افتاده در مقابل زندگی و آینده تو بی اهمیت و پیش پا افتاده است  
 و با داشتن دلداده‌ای چون من نباید از آن واقعه بی اهمیت دلگیر  
 باشی.

تو روزی و او ستاره ای دل‌افروز  
 فرو میرد ستاره چون شود روز  
 تو صبحی و او چراغ ار دل پذیرد!  
 چراغ آن به که پیش از صبح میرد

---

۱ - اگر این معنا به دل بنشیند که او چراغ است: چراغ هم نیست!

تو هستی شمع و او پروانهٔ مست  
 چو شمع آید شود پروانه از دست  
 تو باغی و او گیاهی کز تو خیزد  
 گیاه آن به که هم در باغ ریزد  
 تو آتش طبعی او عود بلاکش  
 بسوزد عود چون بفروزد آتش  
 اگر مرغی پرید از گُلستان  
 پرستند نَسِرِ طایر ز آسمان  
 اگر فرهاد شد شیرین بماناد  
 چه باک از زرد گل نسرین بماناد  
 اینک نامه شیرین که نیز با نام خداوند شروع می‌شود:  
 به نام پادشاه پادشاهان  
 گناه آمرزِ مِشتی عذر خواهان

خداوندی که ما را کار ساز است  
 ز ما و خدمتِ ما بی نیاز است  
 ز مرغ و مور در دریا و در کوه  
 نمائند جاودان کس را در اندوه  
 به حکم اوست در قانون بینش  
 تغیرهای حالِ آفرینش  
 پس از اشاراتی دیگر، به سخنانی می پردازد که بوی  
 انتقامجویی می دهد:  
 عروس شاه اگر در زیر خاک است  
 عروسان دگر دارد چه باک است؟  
 فلک زان کرد بر رفتن دلیرش  
 که آگه بُد ز شاه زود سیرش  
 از او به گر چه شه را همدمی نیست  
 شهنشه زود سیر آید غمی نیست

نظر بر گلستانی دیگر آرد  
 و زو به دلستانی در بر آرد  
 عنان آن به که از «مریم» بتابی  
 که گر عیسی شوی گردش نیابی<sup>۱</sup>  
 به نالیدن مکن بر مُرده بیداد  
 که مُرده صابری خواهد نه فریاد  
 چو کار کالبد گیرد تباهی  
 نه درویشی به کار آید نه شاهی  
 ز بهر چشمه‌ای مخروش و مخراش  
 ز رود دجله گو یک قطره کم باش  
 به شادی بر لب شطّ جام جم گیر  
 کهن زنبیلی از بغداد کم گیر<sup>۲</sup>

۱ - که اگر مسیحا دم و زنده کننده مردگان باشی گرد او را هم نخواهی یافت.

۲ - با فراوانی زنبیل در بغداد فرض کن که کهنه زنبیلی با مرگ مریم از آن کم شده



دلِ بـغـنـودـه بی او بـغـنـوادت  
چنان کز دیده رفت از دل روادت<sup>۱</sup>  
اگر سروی شد از بستان عالم  
تو باقی مان که هستی جانِ عالم  
گلی گر شد چه باید دید خاری  
عوض باشد گلی را نو بهاری  
بـتی گر کسر شد کسری بماناد  
غم مریم مخور عیسی بماناد  
از واکنش خسرو نسبت به نامه شیرین به چند بیت اکتفا  
می شود:

چو خسرو نامه شیرین فرو خواند  
از آن شیرین سخن عاجز فرو مآند

---

۱ - از دل برود هر آنکه از دیده رود.

بعد گفتا بجواب است این گه جنگ است  
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است  
 دگر باره شد از «شیرین» شکرخواه  
 که غوغای مگس بر خاست از راه<sup>۱</sup>  
 چو دشمن شد<sup>۲</sup> همه کاری به کام است  
 یکی آب از پی دشمن تمام است<sup>۳</sup>  
 این بار نیز «شیرین» به توقعات خسرو تن در نمی دهد، چون  
 امید و انتظار و نذر و عهدش این بوده و هست که طبق مرسوم با  
 کابین به همسری شاه در آید، پس به عتاب و ناز می پردازد و وقتی  
 خسرو از کشیدن بارِ نازِ شیرین عاجز می شود در صدد بر می آید که  
 یاری در خورِ خویش بیابد و از هر کس در این کار استمداد

۱ - غوغای مگس، اشاره به وجود مزاحم مریم است، با رفع مانع باز از «شیرین»

تمنای وصال کرد. ۲ - شدن = رفتن.

۳ - اشاره به آبی است که در بدرقه از مسافر پشت پای او می ریزند یا اشک ریختن

است.

می‌کند!<sup>۱</sup>

کارِ یارِ یابی خسرو سرانجام به نتیجه میرسد و در بزمی که  
مستی به گستاخی می‌کشد از شاهان و فرمانروایان بلاد می‌پرسد  
که خوب‌ترین زنان در کدام خطّه زندگی می‌کنند، هر کس چیزی  
می‌گوید:

یکی گفتا سزای بزم شاهان

«شکر» نامی است در شهر سپاهان

به شگر بَرز شیرینیش بیداد

و زو شگر به خوزستان به فریاد<sup>۲</sup>

۱ - برای علاقمندان این اشاره لازم است که نظامی در اینجا ابیاتی در وصف کاخ و تخت و خوان نعمت خسرو پرویز دارد که به رعایت اختصار در این خلاصه ناگفته می‌ماند و حواله به متن منظومه می‌شود.

۲ - از شیرینی خود بر شکر بیداد می‌کند و شگر از خوزستان که شکر خیز است به فریاد آمده است.

جز این عیبی ندارد آن دلارام  
 که گستاخی کند با خاصّ و با عام  
 به هر جایی چو باد آرام گیرد<sup>۱</sup>  
 چو لاله با همه کس جام گیرد<sup>۲</sup>  
 خسرو بر آن می شود که به رغم «شیرین» و به تلافی عدم  
 تمکین او به «شکر» دست یابد:  
 وصف حال خسرو در مسئله شکر چنین است:  
 نه دل می دادش از دل راندن او را  
 نه شایست از سپاهان خواندن او را  
 به ناچار یکسال صبوری می کند، سپس خود راه سپاهان در پیش  
 می گیرد و به آن دیار می رسد:

---

۱ - چنانچه شب هنگام باد آرام می گیرد.

۲ - لاله پنداری همیشه جام در دست است و به شادی همه می نوشد.

فرود آمد به نزهتگاه آن بوم  
 سوادى دید بیش از کشور روم  
 گروهى تازه روى و عشرت افروز  
 به گاه خوشدلى روشنتر از روز  
 نشاط آغاز کرده باده مى خورد  
 غم آن لعبتِ آزاده مى خورد<sup>۱</sup>  
 خسرو پنهانی نشانی شکر را مى جوید و سرانجام به خانه شکر راه  
 مى یابد و افسانه مى گوید که مدتی دراز سر شبها شکر در حضور  
 جمع با خسرو به عیش و نوش مى نشیند و باقی شب ماهرویی از  
 خاصان و کنیزکان او در لباس و هیئت او با خسرو سر مى کند.  
 ملک نقل دهان آلوده مى خورد  
 به امید شکر پالوده مى خورد<sup>۲</sup>

۱- مراد «شکر» است.

۲- کنایه از اینست که شکر تا پالوده شود، بسیار دستکاری مى شود و همبستران او هم  
 که کنیزهای «شکر» بودند نیز نقل دهان آلوده بودند، غذای نیمخورده دیگران بودند.

با برداشتی که خسرو در طی شبهای عیش و نوش دارد شبی از  
 شکر می‌پرسد که چرا به هماغوشی با هر کس تن در می‌دهی ....  
 چو دور چرخ با هر کس بسازی  
 چو گیتی با همه کس عشق بازی  
 نگارین مرغی‌ای تمثال چینی  
 چرا هر لحظه بر شاخی نشینی  
 جوابش داد شکر کای جوانمرد  
 تو پنداری کزین شکر کسی خورد؟<sup>۱</sup>  
 به ستّاری که سِتراوست پیشم  
 که تا من زنده‌ام بر مهر خویشم<sup>۲</sup>

۱ - یادآوری: قافیه مرد و خورد را ضرورت شعری پنداشته‌اند ولی در قدیم خوردن، خوردن بوده است از ریشه پهلوی «خَوَرْتَن».

۲ - به خداوند ستّار و پوشنده عیوب که پوشش او (مراد عفت و دست نخوردگی است) نزد من است، در همه زندگی مهر من برداشته نشده است و به رغم گستاخی در جمع، دامن عفت من آلوده نشده است.

کنیزان منند اینان که بینی  
 که دَرُ خلوت تو با ایشان نشینی  
 بلی من باشم آن گاول بیایم  
 به می بنشینم و عشرت فزایم  
 دل خسرو به صحت سخن شکرگواهی می دهد، بزرگان  
 سپاهان نیز گفته او را تصدیق می کنند:  
 مَلِک را فَرِّخ آمد فالِ اختر  
 که از چندین مگس چون رست شکر  
 فرستاد و سرای خویش خواندش  
 به آیین زناشویی نشانده  
 خسرو «شکر» را به تیسفون می برد اما به زودی از او دلزده  
 می شود

دلش می‌گفت «شیرین» بایدم زود

که عیشم را نمی‌دارد «شکر» سود  
 و در راه تحقق این مقصود «شاپور» را که تنها همصحبت «شیرین»  
 است به نزد خود می‌خواند و به کاری می‌گمارد تا شیرین تنها  
 بماند و در اوج تنهایی و ناکامی به خواست او تن در دهد. در این  
 احوال شیرین دستِ الحاح و التماس به آسمان دراز می‌کند، شبی  
 که بر او چون سالی می‌گذرد و وصف آن شنیدنی و خواندنی  
 است و به رعایت اختصار از آن می‌گذریم اینچنین به ندبه و زاری  
 و دعا و استرحام می‌پردازد:

خداوندا شَبِّم را روزگردان

چو روزم بر جهان پیروزگردان

شبِی دارم سیاه از صبح نوید

در این شب رو سپیدم کن چو خورشید



غمی دارم هلاکِ شیر مردان  
 بر این غم چون نشاطم چیر گردان<sup>۱</sup>  
 ندارم طاقتِ این کوره تنگ  
 خلاصی ده مرا چون لعل از سنگ  
 تویی یاری رس فریاد هر کس  
 به فریاد من فریاد خوان رس  
 آنگاه شیرین خدا را سوگندها می دهد و مراد و نیاز خود را باز  
 می گوید و می طلبد:  
 به آب دیده طفلان محروم  
 به سوز سینه پیران مظلوم<sup>۲</sup>  
 به بالین غریبان بر سر راه  
 به تسلیم اسیران در بُن چاه

۱ - همچنانکه نشاط بر غم چیره و پیروز می شود مرا بر غم چیره گردان.

۲ - سوگند خود را به معصوم ترین و مظلوم ترین مردم اختصاص می دهد.

به داوڑ داوڑ فریاد خواهان  
 به یارب یارب صاحب گناهان  
 به دامن پاکی دین پرورانت  
 به صاحب سرّی پیغمبرانت  
 به محتاجان دژ بر خلق بسته  
 به مجروحان خون بر خون نشسته<sup>۱</sup>  
 به دور افتادگان از خان و مانها  
 به واپس ماندگان از کاروانها  
 به وردی کز نوآموزی برآید<sup>۲</sup>  
 به آهی کز سرّ سوزی بر آید

۱ - بر خون بسته آنها که پاک نشده و مرهمی ندیده است خون تازه نشسته است.

۲ - شاید به دعایی که از سینه سالک نوپایی در آید!

به ریحان<sup>۱</sup> نثار اشکریزان  
 به قرآن و چراغ صبح خیزان  
 به تصدیقی که دارد راهبِ دیر<sup>۲</sup>  
 به توفیقی که بخشد واهب خیر  
 به مقبولان خلوت برگزیده  
 به معصومان آلائش ندیده  
 به هر طاعت که نزدیکت صواب است<sup>۳</sup>  
 به هر دعوت که پیشت مستجاب است

۱ - مطلق گیاه خوشبو، کنایه از سرشک. شاید ریحان در معنای «رحمت» است که در لغت آمده است و مراد رحمتِ حاصل از اشکی است که دردمندی نثار می‌کند.

۲ - تصدیق = باور، اعتقاد، دیر (دیر و دَیْر هر دو صحیح است) محل سکونت و عبادت راهبان.

۳ - به طاعت و عبادتی که مقبول درگاه تست و از سر اخلاص و صدق است.

به آن آه پسین<sup>۱</sup> کز عرش پیش است  
 به آن نام مهین کز شرح بیش است<sup>۲</sup>  
 که رحمی بر دل پُر خونم آور  
 وزین غرقاب غم بیرونم آور  
 چو خواهش کرد بسیار از دل پاک  
 - چو آب چشم خود غلتید بر خاک  
 فراخی دادش ایزد در دل تنگ  
 کلیدش را در آورد آهن از سنگ<sup>۳</sup>  
 جوان شد گلبن دولت دگر بار  
 ز تلخی رست، شیرین شکر بار

۱ - آه پسین: سوز دل تنگ غروب، آه شامگاهی.

۲ - اسم اعظمی که از شرح خود افزون است.

۳ - آهن کلید مشکلاتش را از سنگ بیرون آورد

نیایش در دل خسرو اثر کرد

دلش را چون فلک زیر و زیر کرد<sup>۱</sup>

در این احوال روزی خسرو به قصد شکار از تیسفون بیرون

می‌شود:

چو عالم برزد آن زرین علم را

کزو تاراج باشد خیل غم را

ملک را رغبت نخجیربرخاست

ز طالع تهمت تقصیر برخاست<sup>۲</sup>

به فالی چون رخ «شیرین» همایون

شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

(نظامی در وصف تدارکات این سفر داد سخن داده است،

علاقمندان به متن کامل مراجعه کنند)

۱ - زبر و زبر هر دو صحیح است. ۲ - جای گله از کوتاهی بخت نماند.

روان شد در هوا باز سَبُکپَرُ  
جهان خالی شد از کبک و کبوتر  
پیاپی هر زمان نخجیر می‌کرد  
به نخجیری دگر تدبیر می‌کرد  
بُنه<sup>۱</sup> در یک شکارستان نمی‌ماند  
شکار افکن شکار افکن همی‌راند  
از آنجا همچنان بر دشت زیرین  
رکاب افشاند سوی قصر شیرین  
به یک فرسنگی قصر دل آرام  
فرود آمد چو باده در دلِ جام  
اگر چه جای باشد گر مسیری  
نشاید کرد با سرما دلیری

---

۱ - بنه = تدارکات کوچ و سفر و شکار.

مَلِک فرمود کاتش برفروزند  
 به مَن<sup>۱</sup> مشک و به خرمن عود سوزند  
 به آسایش توانا شد دلِ شاه  
 غنود از اوّل شب تا سحرگاه  
 چو لعل آفتاب از کان برآمد  
 ز عشق روز شب را جان برآمد  
 مَلِک ز آرامگه<sup>۲</sup> برخاست شادان  
 نشاط آغاز کرد از بامدادان  
 نبیدی<sup>۳</sup> چند خورد از دست ساقی  
 نمآند از شادمانی هیچ باقی

۱- مَن مَن مشک و خرمن خرمن عود بسوزند.

۲- در معنای محلّ آسایش است و نه در معنای مصطلح امروزی یعنی گور

۳- نبید = شراب انگور یا خرما.

چو آشوب نبیدش در سر افتاد  
تقاضای مرادی در بر افتاد  
برون شد تند و بر شیدیز بنشست  
به سوی قصر شیرین راند سرمست  
خبر کردند شیرین را رقیبان  
که اینک خسرو آمد بی نقیبان<sup>۱</sup>  
مراقبان و نگهبانان شیرین را خبر کردند که خسرو بی همراهان،  
یکه و تنها به سوی قصر می آید. شیرین از بیم رسوایی در حصار را  
می بندد و بر آن نگهبان می گمارد و خود به بام قصر می رود و بدین  
صورت از خسرو فاصله می گیرد اما دستور می دهد در بیرون در از  
پیشکش و تدارک اسباب آسایش و انجام تشریفات متعارف  
چیزی فروگذار نشود:

۱ - نقیب = ملتزمان (نقیب در لغت معانی متفاوت دارد از جمله مهتران و بزرگتران

قوم و غیره. به نظر می رسد در اینجا ملتزمان مناسب تر است.)



حصار خویش را در داد بستن  
رقیبی چند را بر در نشستن  
به دست هر یک از بهر نثارش  
یکی خوان زرکه بی حد بُد شمارش  
ز مقراضی<sup>۱</sup> و چینی برگذرگاه  
یکی میدان بساط افکنده بر راه<sup>۲</sup>  
خسرو از راه می‌رسد و شیرین با دیدن او کختی از هوش  
می‌رود:  
ز بیهوشی زمانی بی خبر ماند  
به هوش آمد به کار خویش در ماند

۱ - مقراضی رومی = پارچه‌ای گرانبها بوده است چنانچه دیبای چینی.

۲ - از فاصله زیادی زمین را از پارچه‌های گرانبها فروش کردند.

که گر نگذارم اکنون در وثاقش<sup>۱</sup>  
 ندارم طاقِ زخمِ فراقش  
 و گر لختی ز تندی رام گردم  
 چو «ویسه<sup>۲</sup>» در جهان بد نام گردم  
 بکوشم تا خطا پوشیده باشم  
 چو نتوانم نه من کوشیده باشم<sup>۳</sup>؟  
 چو شاه آمد نگهبانان دویزند  
 زر افشانند و دیباها کشیدند<sup>۴</sup>

۱ - اگر اکنون به خانه راهش ندهم.

۲ - ویسه معشوقه رامین، اصل داستان مربوط به دوره اشکانی است که در قرن پنجم سال ۴۴۶ هجری قمری بوسیله فخرالدین اسعد گرگانی به نظم درآمده است.

۳ - اگر نتوانم لااقل کوشش خود را به قدر وسع کرده‌ام.

۴ - مسیر شاه را با دیبای گلرنگ مفروش کردند.

مَلِک بر فرش آن دیبای گلرنگ

جنیبت<sup>۱</sup> راند و سوي قصر شد تنگ.

دری دید آهنین چون سنگ بسته

ز حیرت ماند بر دَر دلشکسته

نه روی آنکه از دَر باز گردد

نه رای آنکه قفل انداز گردد

دنباله داستان مشتمل بر پیغامهای خسرو و شیرین از طریق

نگهبانان و سپس گفتگوهای دورادور آنان است. شیرین بر بالای

بام می ماند و خسرو در خیمه‌ای که در بیرون دَر برای او تدارک

می شود مستقر می شود. مایه این گفتگوها خطاب و عتاب و گله و

ناز و استمالت و عذر است و هدف آن از جانب خسرو راضی

کردن شیرین به گشودن در و کامیابی از اوست و از جانب شیرین

۱ - جنیبت = اسب یدک، جنیبت راندن یعنی پیاده شدن و افسار اسب در دست پیش

رفتن، یدک کشیدن.

احتراز از بدنامی و باقی ماندن بر سوگندی است که در محضر عمه  
خود مهین بانو خورده بود: که گر خون گریم از عشق جمالش -  
نخواهم شد مگر جفت حلالش. گفتگوها بسیار طولانی است از  
هر بخش یکی دو بیت می آوریم.

چو خسرو دید ماهِ خرگهی را

چمن کرد از دل آن سرو سَهی<sup>۱</sup> را

ز عشق او که یاری بود چالاک<sup>۲</sup>

ز کرسی خواست افتادن سوی خاک

به عیاری<sup>۳</sup> ز جای خویش برجست

برابر دست خود بوسید و بنشست

۱ - سَهی = بلند، دل را برای پذیرفتن آن سرو، چمن کرد، آماده پذیرفتن او شد.

۲ - زرنگ، چابک شاید در اینجا به معنای هوشیار و حواس جمع آمده است.

۳ - عیاری = تر دستی و چالاک

زبان بگشاد با عذری دلاویز  
 ز پرسش کرد بر «شیرین» شگر ریز  
 که دایم تازه باش ای سرو آزاد  
 سرت سبز و رُخت سرخ و دلت شاد  
 به من در ساختی چون شهد با شیر<sup>۱</sup>  
 ز خدمتها نکردی هیچ تقصیر  
 ولی در بستنت بر من چرا بود؟  
 خطا دیدم نگارا یا خطا بود؟  
 زمین وارم رها کردی به پستی  
 تو رفتی چون فلک بالا نشستی  
 نه مهمان توام؟ بر روی مهمان  
 چرا در بایدت بستن بدینسان؟

۱ - با من مدارا کردی، سازش کردی، اشاره به روزگار گذشته است در مُلکِ ارمن. یا به

خوش خدمتی‌های خدمتکاران هنگام ورود او

نشاید بست در بر میهمانی  
که جز تو نیستش جان و جهانی  
کریمانی که با مهمان نشینند  
به مهمان بهترک زین باز بینند.  
شیرین در پاسخ می‌گوید:  
جو ابش داد سرو لاله رخسار  
که دایم باد دولت بر جهاندار  
سری کز طوقی تو جوید جدایی  
مباد از بند بیدادش رهایی  
مزن طعنه که بر بالا زدی تخت  
کنیزان ترا بالا بُود رخت

عَلَمَ گشتم به تو در مهربانی  
 عَلَمَ بالای سر بهتر تو دانی<sup>۱</sup>  
 من آن گردهم که از راه تو آید  
 اگر گرد تو بالا رفت شاید  
 جهانداران که تُرکان عام دارند  
 به خدمت هندویی بر بام دارند<sup>۲</sup>  
 شیرین پس از دعای به خسرو و اشاره به «بر بام نشستن خود»  
 در پاسخ به موضوع مهمان و شرط مهمان نوازی می‌گوید:  
 دگر گفتمی که آنان کآز جَمندند<sup>۳</sup>  
 چنین بر روی مهمان در نبندند

۱ - عَلَمَ اول به معنای مشهور، معروف است و عَلَمَ دوم اسم ذات بیرق: عَلَمَ و کتل

۲ - مراد از بیت: پادشاهان که بار عام به ترکان می‌دهند هندویی را برای مراقبت به بام

۳ - که ارجمندند

می‌گمارند

نه مهمانی! تویی بازشکاری  
 طمع داری به کبکِ کوهساری  
 و گر مهمانی، اینک دامت جای  
 من اینک چون کنیزان پیش بر پای  
 حدیث آنکه در بستم روا بود  
 که سرمست آمدن پیشم خطا بود  
 چو من خلوت نشین باشم تو مهجور  
 ز تهمت رای مردم کی بُود دور؟  
 تو می خواهی مگر کز راه دستان  
 به نَقْلانم خوری چون نُقلِ مستان<sup>۱</sup>

۱ - می خواهی از راه حبله و فریب با حرف و نقل (نقلان جمع نقل، جمع غیر ذیروح به الف و نون که امروزه مقبول و رایج نیست) مرا چون مزه می نوشان (نقل) بخوری: با حبله به من دست یابی.



به دست آری مرا چون غافلان مست  
 چو گُل بویی کنی اندازی از دست  
 مگن پرده دری در مهدِ شاهان  
 ترا آن بس که کردی در سپاهان<sup>۱</sup>  
 تو با «شگر» توانی کرد این شور  
 نه با «شیرین» که بر شگر گند زور  
 تو از عشقِ من و من بینبازی  
 به من بازی کنی در عشقبازی  
 شیرین پس از اشاره به هوسبازیهای خسرو و وجود معشوقکان  
 بسیار در بارگاهش و نیز اشاره به اقامت خود در قصری متروک  
 می‌گوید:

۱ - در خطه شاهان رسوایی‌های سپاهان را تکرار مکن.

شوم در خانه غمناکی خویش  
 نگه دارم چو گوهر پاکِ خویش  
 گِلِ سَزِ شوی<sup>۱</sup> ازین معنی که پاک است  
 به سر بر می‌کنندش گر چه خاک است  
 دو روز عمر اگر داد است اگر دود  
 چنان کش بگذرانی بگذرد زود  
 بلی چون رفت باید زین گذرگاه  
 ز خارا به بریدن تا ز خرگاه<sup>۲</sup>  
 سرانجام سخن شیرین به گِله می‌کشد:  
 کدامین ساعت از من یاد کردی؟  
 کدامین روزم از خود شاد کردی

۱ - گلی که با آن سر را می‌شسته‌اند و هنوز هم کم یا بیش معمول است.

۲ - چون بهر حال باید از جهان رفت از بستر و بالین سنگین آسانتر می‌توان دل کند تا از خیمه و خرگاه. مرگ ثروتمند کامران از فقیر محروم دشوارتر است.

تو ساغر می‌زدی با دوستان شاد  
 قلم «شاپور» میزد تیشه «فرهاد»<sup>۱</sup>  
 خسرو در پاسخ شیرین می‌گوید:  
 دگر باره جهاندار از سر مهر  
 به گلرخ گفت کای سرو سمن چهر  
 دهان جز من از جام لبّت دور  
 سر جز من ز طوق غبغبت دور  
 عتابت گر چه زهر ناب دارد  
 گذر بر چشمه نوشاب دارد<sup>۲</sup>  
 آنگاه از اشاره خود به بالانشینی شیرین که بر بام مستقر شده  
 است عذر می‌خواهد:

۱ - شاپور نقاشی و دبیری می‌کرد و فرهاد کوهکنی و تو به عیش و نوش مشغول بودی

۲ - عتاب و سرزنش چون زهر تو از چشمه شیرین لبانت می‌گذرد، گله‌ای آشتی جویانه

نمی گویم که بر بالا چرایی؟  
 بلا منمای چون بالا نمایی<sup>۱</sup>  
 سهی سرو ترا بالا بلند است  
 به بالاتر شدن نادلیسند است  
 اگر بر من به سلطانی کنی ناز  
 بگو تا خط به مولایی<sup>۲</sup> دهم باز  
 و گر گوشم بگیری تا فروشی  
 کنم در بیعت بیعت خموشی<sup>۳</sup>

۱ - تو که بالای خویش را می‌نمایی بلا منما، بی مهری مکن

۲ - مولی = بنده، مولایی = بندگی x این کلمه از اضداد است هم به معنای بنده و هم به معنای سرور و آقا است

۳ - اگر گوشم را بگیری تا مرا چون بنده‌ای بفروشی در تمکین و قبول این بیع و فروش خموشی می‌کنم

به خلوت جامه از غم می‌دریدم  
 به زحمت جامه نو می‌خریدم  
 در خلوت از غم تو جامه می‌دریدم و در زحمت (در حضور  
 دیگران، در ازدحام حاضران) جامه نو می‌خریدم یعنی راز عشق  
 خود را به تو می‌پوشاندم و با دیگری سرگرم می‌شدم. چرا؟  
 بدان تا لشگر از من بر نگردد  
 بنای پادشاهی در نگردد  
 نه رندی بوده‌ام در عشق رویت  
 که طنبوری به دست آیم به کویت<sup>۱</sup>

---

۱ - در شرح این بیت قبل از بیان معنی اشاره به این نکته لازم است که کلمه «رند» در این بیت در معنایی که خواجه شیراز اصطلاح کرده و به قول حافظ شناسان اسطوره سازی کرده نیست و به معنای متعارف آن یعنی شخصی زرتنگ و حیله‌ور و سودجو آمده است. اما مراد اینست که من فرد معمولی نبودم که با طنبور به سرکوی تو بیایم و اظهار عشق کنم (شاید رسم عشاق: سیرناده)

جهانداوَرُ منم در کارسازی  
 جهاندار از کجا و عشقباری؟  
 ولی چون نام زلفت می شنیدم  
 به تاج و تخت بویی می خریدم  
 بویی از موی ترا به بهای تاج و تخت می خریدم  
 به تن با دیگری خرسند بودم  
 ز دل تا جان ترا در بند بودم  
 اگر کامی زدم در نوجوانی  
 جوان بودم چنین باشد جوانی  
 شیرین در پاسخ گوید:  
 دگر ره لعبت طاووس پیکر  
 گشاد از دُرُج لؤلؤ تُنگ شکر  
 که زان افزون که دوران جهان است  
 شب و روز و زمین و آسمان است

جهانداور جهاندار جهان باد  
 زمانه حکم کش او حکمران باد  
 مرا در دل ز خسرو صد غبار است  
 ز شاهی بگذر آن دیگر شمار است<sup>۱</sup>  
 هنوزم ناز دولت می‌نمایی  
 هنوز از راه جباری در آیی<sup>۲</sup>  
 هنوزت در سر از شاهی غرور است  
 دریغاکاین غرور از عشق دور است  
 تو از عشق من و من بینبازی  
 ترا شاهی رسد یا عشقبازی

۱ - شاه بودن تو حساب دیگری دارد به عنوان بازیگر صحنه عشق از تو گله دارم

۲ - هنوز ناز و غرور شاهی داری و سر زور گویی و جباری

نیاز آرد کسی کو عشقباز است<sup>۱</sup>  
 که عشق از بینایان بینای است  
 نسازد عاشقی با سرفرازی  
 که بازی بر نتابد عشقبازی  
 در این گور گلین و قصر سنگین  
 به امید تو کردم صبر چندین  
 چرا باید که چون من سرو آزاد  
 بُود در بند محنت مانده نا شاد  
 پس ازین شیرین به خود ستایی و جلوه فروشی می پردازد و  
 می گوید:  
 هنوزم در دل از خوبی طربهاست  
 هنوزم در سر از شوخی شغبهاست<sup>۲</sup>

---

۱ - کسی که عشقباز است ابراز نیاز می کند.

۲ - شغب = شر و شور



هنوزم هندوان آتش پرستند  
 هنوزم چشم چون ترکان مستند<sup>۱</sup>  
 هنوزم غنچه گل نا شکفته است  
 هنوزم دُرّ دریایی نسفته است<sup>۲</sup>  
 هنوزم لب پر آب زندگانی است  
 هنوزم آب در جوی جوانی است  
 به هر دُرّ کز لب و دندان ببخشم  
 دلی بستانم و صد جان ببخشم  
 من آرم در پلنگان سرفرازی  
 غزالان از من آموزند بازی<sup>۳</sup>

۱ - هنوز چهره‌ام گلگون و مری سیاهم به پرستش چهره آتشگونم مشغول‌اند و چشمانم چون زیبا رویان مست، حال خماری دارند.

۲ - هنوز باکره‌ام.

۳ - پلنگ که به سرفرازی و غرور و زندگی بر صخره‌های بلند معروف است اینهمه را از من آموخته است و آهوان نیز بازی را

گر آهو یک نظر سوی من آرد  
 خراج گردنم برگردن آرد<sup>۱</sup>  
 چه شورشها که من دارم درین سر  
 چه مسکینان که من کشتم برین در<sup>۲</sup>  
 برو تا بر تو نگشایم به خون دست  
 که درگردن چنین خونم بسی هست<sup>۳</sup>  
 تو سنگین دل شدی من آهنین جان  
 چنان دل را نشاید جز چنین جان  
 خسرو در پاسخ می‌گوید  
 مَلِکِ بَسارِ دِگَرِ گُفتِ ای دِلِ اَفروز  
 بَه گُفتنِ گُفتنِ از ما می‌رود روز

۱ - آهو از زیبایی گردنم در مقایسه با گردن زیبای خود خراج ده گردن من خواهد شد.

۲ - بسیار کسان از عشق و ناکامی از من هلاک شدند.

۳ - خون دیگرانی چون تو به گردن من است.

مکن با من حساب خو برویی  
 که صد ره خوبتر زانی که گویی  
 صدف چون برگشاید کام از کام  
 کند درّ و ام از آن دندان درّ فام  
 گر از یک موی خود نیمی فروشی  
 بخزّم گربه اقلیمی فروشی  
 اگر چه رسم خوبان تند خویی است  
 نکویی نیز هم رسم نکویی است  
 خداوندان اگر تنندی نمایند  
 به رحمت نیز هم لختی گرایند  
 جفا کردن نه بس فرخنده فالی است  
 -مکن، کامشب شبی آخر نه سالی است<sup>۱</sup>

۱ - یک شب هزار شب نمی‌شود. دست از سرسختی و جفاکاری بردار

جفاکردن نه بس فرخنده فالی است  
 - مکن، کامشب شبی آخر نه سالی است<sup>۱</sup>  
 دلم خوشی کن که غمخوار آمدستم  
 ترا خواهم بدین کار آمدستم  
 اینک پاسخ شیرین:  
 ز راه پاسخ آن ماه قَصَب پوش  
 ز شِگَر کرد شه را حلقه در گوش  
 نخستین گفت کای دارای عالم  
 بر آورده عَلم بالای عالم  
 بلی تا گشتم از عالم پدیدار<sup>۲</sup>  
 ترا بودم به جان و دل خریدار

۱ - یک شب هزار شب نمی شود. دست از سرسختی و جفاکاری بردار

۲ - شاید تا در عالم پدیدار شدم، پا به جهان گذاشتم، از بطن عالم زاده شدم

ندیدم در تو بوی مهربانی  
 به جز گردنکشی و دلگرانی  
 نه عشق، این شهوتی باشد هوایی<sup>۱</sup>  
 کجا عشق و تو؟ ای فارغ، کجایی؟  
 ز طوفانِ تو خواهم کرد پرهیز  
 بر این درِ خواه بنشین خواه بگریز  
 من آبم نامم آب زندگانی  
 تو آتش نام آن آتش جوانی  
 نخواهم آب و آتش در هم افتد  
 کزیشان فتنه‌ها در عالم افتد  
 شکر خوردی و شیرین نیز خواهی  
 شکار ماه کن یا صید ماهی<sup>۲</sup>

۱ - شاید قرائت این باشد: نه عشق این شهوتی باشد هوایی

۲ - یا خدا! یا خرما.

نشینم هم در این ویرانه وادی  
 برانگیزم منادی در منادی<sup>۱</sup>  
 که با «شیرین» چه بازی کرد «پرویز»  
 عروس اینجا کجا کرد او شکر ریز<sup>۲</sup>؟  
 ز جوش خونِ دل چون باز گفتم  
 شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم<sup>۳</sup>  
 بگفت این و چو سرو از جای برخاست  
 جبین را گیرد کرد و فرق را راست<sup>۴</sup>

۱ - جنجال بر می‌انگیزم، به گوش همگان می‌رسانم.

۲ - شکر ریز = شا باش، شاد باش، آنچه بر سر عروس و داماد نثار کنند.

۳ - حال که حرف دلم را زدم خدا حافظی می‌کنم و می‌روم.

۴ - نشانی‌های غرور و سرکشی و شاید آنچه «سرو گردن آمدن» می‌گویند

به شوخی<sup>۱</sup> پشت بر شه کرد حالی  
 ز خورشید آسمان را کرد خالی  
 به رعنائی گذشت از گوشه بام  
 ز شاه آرام شد<sup>۲</sup> چون شد دل آرام  
 بسی دادش به جان خویش سوگند  
 که تا باز آمد آن رعنای دل‌بند  
 نشست و لؤلؤ از نرگس همی ریخت<sup>۳</sup>  
 بدان آب از جهان آتش برانگیخت  
 به هر دستان که دل شاید ربودن  
 نمود آنچ از فسون باید نمودن

---

۱ - باگستاخی

۲ - وقتی شیرین رفت آرام شاه از دستش رفت، بی آرام شد

۳ - عکس العمل تندی و عصبانیت به صوت گریه بروز می‌کند، رفتار شیرین نشانه ناز و نیاز است، به دستی پیش می‌کشد و به دستی پس می‌زند.

خسرو در پاسخ می‌گوید:  
مَلِکِ چوَن دِیدِ نَازِ آنِ نِیازی  
سِپَرِ پِـفکَند از آن شَمشیرِ بازی  
شکایت را به شیرینی نهان کرد  
ز شیرینان شکایت چون توان کرد؟  
به شیرین گفت کای چشم و چراغم  
همای گلشن و طاووس باغم  
سرم را تاج و تاجم را سریری<sup>۱</sup>  
هم از پای افکنی هم دستگیری  
غم از حدّ رفت و غمخورام کسی نیست  
توئی و در تو غمخواری بسی نیست



به روز ابر غم خوردن صواب است  
 تو شادی کن که امروز آفتاب است  
 تو ای آهو سرین نز بهر جنگی  
 رها کن بر ددان خوی پلنگی  
 فرود آی از سر این کبر و این ناز  
 فرود آورده خود را مینداز  
 در اندیش ار چه کبکت نازنین است  
 که شاهینی و شاهی در کمین است  
 هم آخر در کنار پستم افتی<sup>۱</sup>  
 به دست آیی و هم در دستم افتی<sup>۲</sup>

۱ - سرانجام در کنارم پست خواهی افتاد: پست = از خود بیخود، بیهوش.

۲ - به دست آیی: شاید بجای آنکه با پا بیایی با دست خواهی آمد، چنانچه می‌گویند  
 با سر خواهی آمد. یا با این توضیح ساده: تسلیم خواهی شد و در چنگم خواهی افتاد.

همان بازی کنم با زلف و خالت  
که با من می‌کند هر شب خیالت  
نخواهی کآریم در خانه خویش  
مبارک باد! بگیرم راه در پیش  
ز شیرین مهر بردارم دگر بار  
شگر نامی به چنگ آرم شکر بار  
نبید تلخ با او می‌کنم نوش  
ز تلخیهای شیرین کر کنم گوش  
دلم در بازگشتن چاره ساز است  
سخن کوتاه شد منزل دراز است  
حالا سرگرانی و شقّ کمانی نوبتِ خسرو پرویز است و پاسخ  
شیرین چنین است:

به خدمت، شمسهُ خوبانِ خَلْجِ<sup>۱</sup>  
 - زمین را بوسه داد و داد پاسخ  
 که دایم شهریارا کامران باش  
 به صاحب دولتی صاحبقران<sup>۲</sup> باش  
 چو من گنجی که مُهرم خاک نشکست<sup>۳</sup>  
 به سر دستی نیایم و اَسَرِ دست  
 تو زین بازبچه‌ها بسیار دانی  
 وزین نیرنگها بسیار خوانی

۱ - شمسهُ = نقش و نگار گلابتون دوزی بر روی جامه، توسیماً زینت، زینت روی نکرانِ خَلج، خَلْج = شهری بوده است در ترکستان با شهرت داشتن مردان و زنان زیبا روی. مراد از کَلْ مصراع شیرین است.

۲ - صاحبقران = ممتاز از همه، برتر از همه صاحب‌دولتان باش.

۳ - خاک باگذشت زمان قفل این گنج را نکشود.

بنای دوستی بر باد دادی  
مگر کاکنون اساس نونهادی؟  
گلیم نوکز آن گرمی نیاید  
کهن گردد کجا گرمی فزاید؟<sup>۱</sup>  
درختی کز جوانی کوژ برداشت  
چو خشک و پیر گردد کی شود راست  
قدم برداشتی و رنجه بودی  
کرم کردی خداوندی نمودی  
ولیک امشب شب در ساختن نیست  
امید حجره وا پرداختن نیست<sup>۲</sup>

---

۱ - پیش از این محبتی نداشته‌ای حالا که بر سنین عمر تو افزوده شده چگونه مهر

۲ - شب سازش و خلوت کردن نیست.

خواهی ورزیدی؟

تو امشب باز گرد از حکمرانی<sup>۱</sup>  
 به مَستان کرد نتوان میهمانی<sup>۲</sup>  
 به عالم وقت هر چیزی پدید است  
 در هر گنج را وقتی کلید است  
 نبینی مرغ چون بی وقت خواند  
 به جای پر فشانی سر فشاند<sup>۳</sup>  
 شیرین با این سخنان برای چندمین بار به اصطلاح آب صافی و  
 پاکی روی دست خسرو می ریزد و خسرو چنین پاسخ می دهد:  
 جو خسرو دیدن کان معشوق طَنّاز  
 ز سر بیرون نخواهد کردن آن ناز

۱ - امر و نهی مکن.

۲ - مَستان را مهمان نتوان کرد.

۳ - اشاره به خروس بی محل است که چون بی هنگام میخواند آنرا بد شگون می خوانند

و سرش را می بُرند

فسونی چند با خواهش بر آمود<sup>۱</sup>

فسون بردن به بابل کی کند سود<sup>۲</sup>

بعد از خطابهای مهر آمیز و تملق‌گونه می‌گوید:

شب آمد برف می‌ریزد چو سیماب

ز یخ مه‌ری چو آتش روی بر تاب

یک امشب بر درِ خویشم بده بار

که تا خاک درت بوسم فلک وار

درم بگشای و راه کینه در بند

کمر در خدمت دیرینه در بند

۱ - آمودن: تجربه کردن حیل‌هایی را همراه با تمنا تجربه کرد.

۲ - بابل در جنوب عراق، سرزمین هاروت و ماروت و مهد فسون بوده است که فسون بردن به آن‌جا سود نمی‌کند.

و گر ممکن نباشد درگشادن  
 غریبی را یک امشب جای دادن  
 برافکن بُزْغِع<sup>۱</sup> از محراب جمشید<sup>۲</sup>  
 که حاجتمند برقع نیست خورشید  
 مکن با اینهمه نرمی درشتی  
 که از قاقم<sup>۳</sup> نیاید خارپشتی  
 گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش  
 چون نزدیک آمدی خود بودی آتش  
 عتاب از حد گذشته جنگ باشد  
 زمین چون سخت گردد سنگ باشد

۱ - روسری، رو بنده.

۲ - کنایه از آفتاب یا روی گلگون چون آتش.

۳ - پستانداری گوشته‌خواره از تیزه راسو با پوستی نرم درست بر عکس خارپشت.

توانم من کزینجا بازگردم  
 به از تو، با کسی دمسازگردم  
 ولیکن حق نعمت می گزارم  
 نظر بر صحبت دیرینه دارم  
 اشاره خسرو به دیدار خسرو و شیرین در ملک ارمن در آغاز  
 آشنایی آنان است. در این آخرین تلاش نیز تیر خسرو به سنگ  
 می خورد و نمی تواند آهن سرد شیرین را با دم گرم خود نرم کند و  
 شیرین در پاسخ می گوید:  
 اجازت داد شیرین باز لب را  
 که در گفـت آورد شیرین رطب را  
 عقیق از تارک لؤلؤ برانگیخت  
 گهر می بست و مروارید می ریخت  
 زبان سرخ عقیق گون را از بالای دندانهای مروارید سان برانگیخت  
 و سخنانی چون گوهر و مروارید بر زبان راند:



نخستین گفت ای شاه جوانبخت  
 به تو آراسته هم تاج و هم تخت  
 زیادت بخت باد<sup>۱</sup> از بختیاری  
 که پشتیبان پشت روزگاری<sup>۲</sup>  
 پس آنکه تند شد چون کوه آتش  
 به خسرو گفت ای سالار سرکش  
 تو شاهی رو که شه را عشقبازی  
 تکلف کردنی باشد مجازی<sup>۳</sup>  
 مزن طعنه مرا در عشقِ فرهاد  
 به نیکی کن غریبی مرده را یاد

---

۱ - بخت تو افزون باد ....

۲ - تکیه گاه پشتِ روزگاری، روزگار بر تو تکیه دارد.

۳ - کاری تصنعی و ساختگی و فاقد اساس و عمق و حقیقت است.

مرا فرهاد با آن مهربانی  
 برادر خوانده‌ای بود آن جهانی<sup>۱</sup>  
 نه یکساعت مرا در تیز دیده<sup>۲</sup>  
 نه از شیرین جز آوازی شنیده  
 بدان تلخی که شیرین کرد روزش  
 چو عود<sup>۳</sup> تلخ شیرین بود سوزش  
 از او دیدم هزار آرم دلسوز  
 که نشنیدم سلامی از تو یکروز  
 مرا خاری که گل باشد بر آن خار  
 به از سروی که هرگز نآورد بار

۱ - او به جهان خاکی و تعلقات پست آن متعلق نبود. لاهوتی بود نه ناسوتی

۲ - ... خیره خیره و از نزدیک چشم در چشم

۳ - ماده خوشبوی سوختنی

میسی کزوی مرا دستینه سازند  
 به از سیمی که در دستم گدازند  
 چراغی کو شَبَم را بر فروزد  
 به از شمعی که رختم را بسوزد<sup>۱</sup>  
 همان انگار کامد تند بادی  
 زیاغت بُرد برگی بامدادی  
 مرا سیلاب محنت در بدر کرد  
 تو رخت<sup>۲</sup> خویشان بردار و برگرد  
 چو ابر از شوربختی شد نمک بار<sup>۳</sup>  
 دل از شیرین شورانگیز بردار

۱ - در این مضمون شمع بر چراغ شَرَف دارد و مرجح است: چراغ پیه می سوزد به

جای شمع کافوری ۲ - بارو بنه: اثاثت را جمع کن و برو.

۳ - کنایه از برفی است که شروع به باریدن کرده است

دلت گر مرغ باشد پر نگیرد<sup>۱</sup>  
 دَمَت گر صبح باشد در نگیرد<sup>۲</sup>  
 برو کز هیچ رویی در نگنجی  
 اگر مویی که مویی در نگنجی<sup>۳</sup>  
 حلالی خور چو بازان شکاری  
 مکن چون کرکسان مردار خواری  
 مرا شیرین بدان خوانند پیوست<sup>۴</sup>  
 که بازبهای شیرین آرم از دست

۱ - دلت شایستگی عشق ندارد ۲ - نفس‌ات گر صبح باشد تأثیر نمی‌گذارد.

۳ - از هیچ طریقی و به هیچ‌وجه به خلوت من راه نخواهی یافت و در این خانه بر تو باز نیست، و اگر مو باشی، که در واقع مو هستی، باز هم در نگنجی. وجه تشبیه خسرو به مو روشن نیست، ظاهراً فقط نشانه تحقیر اوست یا اشاره به این دارد که در برابر نیروی عشق به من یا مقاومت من ناتوان و ضعیف چون مویی

۴ - پیوسته

درستی کردنم نز خارپشتی است  
 بسا نرمی که در زیر دُرشتی است  
 تحمّل را به خود کن رهنمونی  
 - نه چندانی که بار آرد زبونی<sup>۱</sup>  
 چو خر گوش افکند در بردباری  
 کند هر کودکی بَرّ وی سواری  
 چو شاهین باز مآند از پریدن  
 ز گنجشکی لگد باید چشیدن  
 سپس شیرین به قید قَسَم‌های فراوان عهدی را که با مهین بانو  
 عمّه خود بسته بود تجدید می‌کند:  
 پس آنگه بر زبان آورد سوگند  
 به هوش زیرک و جان خردمند

---

۱ - بردباری و تحمّل را تا آنجا راهنمای خود قرار ده که ثمره آن زبونی و خواری نباشد.

به قدر گنبد پیروزه گلشن  
به نور چشمه خورشید روشن  
به هر نقشی که در فردوس پاک است  
به هر حرفی که در منشور خاک است<sup>۱</sup>  
که بی‌کاوین - اگر چه پادشاهی -  
زمن بر نایدت کامی که خواهی  
بدین تندی ز خسرو روی برتافت  
ز دست افکند گنجی را که دریافت

پایان بخش چهارم

---

۱ - مراد هر چیزی است که به فرمان خداوند از خاک سر بر می‌کند

## «بخش پنجم»: بروبار عشق

خسرو نوید و خشمگین از قصر شیرین در میان بوران و برف  
به خیمه‌گاه خود باز می‌گردد:  
شباهنگام کاهوی<sup>۱</sup> خُتن گُرد  
ز نافِ مُشکِ خود خود را رسن کرد<sup>۲</sup>

---

۱ - آهوی صحرای خُتن: مراد خورشید است.

۲ - مراد از نافِ مُشکِ شب است به اعتبار سیاهی مُشک، خورشید از نافِ مُشکِ خود  
رسنی ساخت و خود را از آن آویخت: وقتی شب فرا رسید.

هزار آهو بره لبها پر از شیر  
 بر این سبزه شدند آرامگه گیر<sup>۱</sup>  
 مَلِک چون آهوی نافه دریده<sup>۲</sup>  
 عِتابِ یار آهو چشم دیده  
 ز هیبت کوه چون گِل می‌گدازید  
 ز برف ارزیز بر دل می‌گدازید<sup>۳</sup>

۱ - مراد از آهو بره ستاره و مراد از سبزه، آسمان است و لبِ پر شیر کنایه از رنگ ستارگان است.

۲ - احتمالاً بی‌تاب و ناراحت: شاید آهوی نافه دریده چنین وصفی دارد، اجمالاً زخم خورده.

یادآوری: بازی شاعر در این توصیف با کلمه آهو در کنایه‌ها و تشبیهات متفاوت جالب است.

۳ - برف ارزیزی بود (ارزیز = قلع) که در کورهٔ دل آب می‌کرد: کنایه از خشم خسرو است



به زیر خسرو از برفِ دَرَم ریز  
 نقاب نقره بسته خنکِ شب‌دیز<sup>۱</sup>  
 زبانش موی شد و ز هیچ سوی  
 به مُشکین موی در نگرفت مویی  
 چو پاسی<sup>۲</sup> از شب دیجور<sup>۳</sup> بگذشت  
 از آن در شاه دل رنجور بگذشت  
 سرشک و آه را ره توشه بسته  
 ز مروارید برگل خوشه بسته  
 در این حسرت که «آوخ گر درین راه  
 پدیدار آمدی یا کوه یا چاه

۱ - اسب سیاه خسرو نقاب نقره بر چهره زده بود، کنایه از برفی که به صورت آن حیوان

نشسته بود. خنک: اسب شب‌دیز به معنی عام: سیاه.

۲ - پاس شب حدود یک ششم شب ۳ - دیجور = تاریک

مگر بودی درنگم را بهانه  
 بماندی رختم اینجا جاودانه<sup>۱</sup>  
 چو آمد سوی لشکرگاه نومید  
 دلش می سوخت از گرمی چو خورشید  
 درید ابر سیاه از سبز گلشن  
 برآمد ماهتابی سخت روشن  
 شهشه نوبتی<sup>۲</sup> بر چرخ پیوست  
 کنار نوبتی را شقه بر بست<sup>۳</sup>  
 ندیم و حاجب و جاندار<sup>۴</sup> و دستور<sup>۵</sup>  
 همه خفتند و تنها ماند شاپور

۱ - خسرو آرزوی مانعی در راه می‌کند تا به بهانه آن همانجا درنگ نماید.

۲ - نوبتی = خیمه

۳ - کنار خیمه را بالا زدند، برای تماشای مهتاب.

۴ - جاندار، محافظ جان. ۵ - دستور = وزیر.

مَلِک چون جائی خالی دید از اغیار  
 شکایت کرد با شاپور بسیار  
 که دیدی تا چه رفت امروز با من  
 چه کرد آن شوخِ عالم سوز با من؟  
 زبانش سر به سر تیر و تبر بود  
 یکایک عذرش از جرمش بتر بود  
 مرا او دشمنی آمد نهانی  
 نهفته کین و ظاهر مهربانی  
 مرا پیوند او خواری نیرزد  
 نمک خوردن جگر خواری نیرزد<sup>۱</sup>  
 شاپور سعی در آرام کردن خسرو می‌کند:

---

۱ - وصال او ارزش این خفت و خواری را ندارد و مهمان شدن اقتضای غم خوردن را

که زین تندی نباید تیز بودن  
 جوانمردی است عذر انگیز بودن<sup>۱</sup>  
 به جور از نیکوان نتوان بریدن  
 بسباید ناز معشوقان کشیدن  
 گراز هر باد چون بیدی بلرزی  
 اگر کوهی شوی گاهی نیرزی  
 بر آن مه ترکتازی کرد نتوان  
 که بر مه دست یازی کرد نتوان<sup>۲</sup>  
 زن است آخر در اندر بند، مشتتاب  
 که از روزن فرود آید چو مهتاب<sup>۳</sup>

۱ - از تندی شیرین نباید بر آشفته بود و باید عذر انگیز بود: راه داد که خطا کار عذر

بخواهد. ۲ - دست یازی = دست اندازی.

۳ - پری رو تاب مهجوری ندارد - در اربندی سر از روزن در آرد.

مگر ماه و زن از یک فن در آیند  
که چون دریندی از روزن در آیند  
یک امشب را صبوری کرد باید  
شب آبستن بود تا خود چه زاید؟  
به صبر از بند گردد مرد رسته  
که صبر آمد کلید بند بسته  
بدین وعده ملک را شاد می کرد  
خرابی را به رفق آباد می کرد  
پیش بینی شاپور به واقعیت می پیوندد و شیرین در پی خسرو  
به لشکرگاه او می رود:  
همان صاحب سخن پیر کهنسال  
چنین آگاه کرد از صورت حال

که چون بی‌شاه شد شیرینِ دلتنگ  
 به دل بر می‌زد از سنگ‌بندلی سنگ  
 هوا را تشنه کرد از آو بریان  
 زمین را آب داد از چشم گریان  
 چو مرغی نیم گشت افتان و خیزان  
 ز نرگس بر سمن سیماب ریزان<sup>۱</sup>  
 نه دست آنکه غم را پای دارد  
 نه جای آنکه دل بر جای دارد  
 چو از بی‌طاقتی شوریده دل گشت  
 از آن گستاخ رویها خجل گشت  
 به «گلگون» بر کشید آن تنگدل، تنگ<sup>۲</sup>  
 فرس گلگون و آب دیده گلرنگ

۱- از چشم چون نرگس بر رخ چون سمن سرشک چون سیماب (جیوه) می‌ریخت

۲- تنگ اسب خود گلگون را بست.

برون آمد بر آن رخس خجسته

چو آبی بر سر آتش نشست

رد پای شبدیز را گرفت و در آن راه باریک و شب تاریک به آیین

غلامان (احتمالاً مانند غلامان که به آهستگی در پی سرور خود

گام برمی‌دارند) راه می‌پیمود و این به رغم داشتن بادپایی چون

گلرنگ بود:

جهان پیمایش از گیتی نوردی

گرو برده ز چرخ لاجوردی

به آیین غلامان راه برداشت

پی شبدیز شاهنشاه برداشت<sup>۱</sup>

همی شد تا به لشکرگاه خسرو

جنیبت راند<sup>۲</sup> بر خرگاه خسرو

۱ - رد پای شبدیز را بر روی برف برداشت.

۲ - دهنه اسب به دست و پیاده به خیمه و خرگاه خسرو رفت.

در این شب پاسبانان و سرهنگان و همراهان خسرو می‌زده در  
دامان مهتاب از پا افتاده و از دست رفته بودند، خسرو نیز خود در  
خواب بود و تنها شاپور از دور نزدیک شدن سواری را می‌بیند.  
برون آمد سوی «شیرین» خُرامان  
نکرد آگه کسی را از غلامان  
بدو گفت ای پری پیکر چه مردی؟  
پری گر نیستی اینجا چه کردی!  
که شیر اینجا رسد بی‌زور گردد  
و گر مار آید اینجا مور گردد  
شیرین او را به کناری می‌کشد و ماجرای خود را با خسرو می‌گوید:  
از آن شوخی و نادانی نمودن  
خجل گشتن پشیمانی فزودن



سپس از او دو تقاضا می‌کند:  
 یکی چون شه طرب را گوش گیرد<sup>۱</sup>  
 جهان آوازِ نوشا نوش گیرد  
 مرا در گوشه تنها نشانی  
 نگویی راز من بر شه نهانی<sup>۲</sup>  
 بدان تال هو و نازش را ببینم  
 جمال جان نوازش را ببینم  
 دوم حاجت که گر یابد به من راه  
 به کاوین سوی من بیند شه‌نشا<sup>۳</sup>

۱- گوشه عیش و نوش گیرد یا به عمله طرب (نوازنده و خواننده) گوش کند

۲- بی اطلاع من، حضور مرا در اینجا با شاه مگویی.

۳- اگر به حضور من بی برد و به من دست یابد در من به چشم همسر نظر کند و با کاوین مرا به زنی گیرد و تصاحب کند.

گر این معنی به جای آورد خواهی  
 بگن ترتیب تا ماند سیاهی<sup>۱</sup>  
 و گرنه تاره خود پیش گیرم  
 سرِ خویش و سرایِ خویش گیرم  
 شاپور با ادای سوگند برآوردن حاجات شیرین را می پذیرد. دو  
 خرگاه در آن محل بر پا شده است یکی محل عیش و نوش و  
 دیگری محل خواب و استراحت. در حالیکه خسرو در خرگه بزم  
 به خواب رفته است، شیرین را به چادر خاص خواب می برد و  
 خود نزد خسرو بر می گردد تا در صورت اقتضا خسرو را از رفتن به  
 خیمه خواب منصرف کند. خسرو از خواب بر می خیزد، خوابی  
 خوش دیده است و شاپور آنرا تعبیر به خیر می کند:

---

۱ - اگر می خواهی این دو شرط و دو خواهش را به جای آوری، ترتیبی بده که پیش از  
 روشنایی مقدمات آن انجام شود.

به روز آرد خدای این تیره شب را  
 بگیری در کنار آن نوش لب را  
 بدین مژده بیا تا باده نوشیم  
 زمین را کیمیای لعل پوشیم<sup>۱</sup>  
 بیاراییم فردا مجلسی نو  
 به باده‌ی سالخورد و نرگسی نو  
 فردا خسرو بزمی شگرف بر پا می‌کند و به عیش و نوش و بذل  
 و بخشش می‌پردازد:  
 مَلِک را زَرِّ مِشْت افشار در مِشْت  
 کز افشردن برون می‌رفت از انگشت  
 لبالب کرده ساقی جام می نوش  
 پیای کرده مطرب نغمه در گوش

۱ - می‌نوشیم و بر خاک می‌افشانیم، زمین را از لعل می‌بپوشانیم: اگر شراب خوری

جرعه‌ای فکن بر خاک

مطربان بزم "بارید" و "نکیسا" هستند. وصف کامل این دو چهره  
 موسیقی ایران عهد ساسانی در متن اصلی آمده است که نقل آن  
 در این مختصر اقتضا ندارد با اینحال ابیاتی چند از آنرا می آوریم:  
 نشسته بارید بریط<sup>۱</sup> گرفته  
 جهان را چون فلک در خط گرفته<sup>۲</sup>  
 ز دود دل گره بر عود می زد  
 که عودش بانگ بر داود می زد<sup>۳</sup>  
 به دلها کرده در مجمر<sup>۴</sup> فروزی  
 به وقت عودسازی عود سوزی<sup>۵</sup>

۱ - بریط = عود، آلت موسیقی با کاسه بزرگ و دسته کوتاه

۲ - مانند فلک، جهان را در خط بندگی و اطاعت گرفته.

۳ - چنان از دل با احساس زخمه بر عود می نواخت که عود او داود را مخاطب قرار  
 می داد یا با داود سَر رقابت داشت (حضرت داود پیغمبر و شاعر که مزامیر او پر از

الهامات غنایی بوده است) ۴ - مشعل، چراغ، آتشدان

۵ - آنگاه که با نواختن عود در آتشدان دلها آتش می افروزد بوی خوش عود می پراکند

(عود در دو معنا)

چو بر دستان<sup>۱</sup> زدی دست شکر ریز  
 به خواب اندر شدی مرغ شباویز  
 چو بر زخمه<sup>۲</sup> فکند ابریشم ساد<sup>۳</sup>  
 در آورد آفرینش را به فریاد

اما وصف نکبسا:

"نکبسا" نام شخصی بود جنگی  
 ندیمی خاص امیری سخت سنگی<sup>۴</sup>

۱ - دستان = سرود و نغمه و آواز است. ولی این معانی با مضمون بیت تناسب ندارد و احتمال می‌رود غرض از دستان، دسته عود باشد.

۲ - زخمه = مضراب، آلت نواختن تار و عود و سازهای زهی دیگر.

۳ - ابریشم ساد: ساد در لغت به معنای (استوار) است، احتمالاً سیم کلفت عود

۴ - چنگی: چنگ نواز - سنگی: سنگین و با وقار

از او خوشگوتری در لحن آواز  
 ندید این چنگ پشتِ ارغنون ساز<sup>۱</sup>  
 ز روذ آواز موزون او برآورد  
 غنا را رسم تقطیع<sup>۲</sup> او در آورد  
 نواهایی چنان چالاک می‌زد  
 که مرغ از درد پر بر خاک می‌زد  
 چنان می‌ساخت الحانهای<sup>۳</sup> موزون  
 که زهره<sup>۴</sup> چرخ می‌زد گردگردون

۱ - کنایه از آسمان است

۲ - تقطیع = در عروض تجزیه کردن مصراع شعر به اجزا و ارکان عروضی است.

۳ - الحان جمع لحن و الحانها بستن جمع عربی به فارسی (مجموعه لحن‌ها یعنی الحان خود یک مجموعه واحد است که جمع آن الحانها می‌شود. قیاس کنید در اصطلاح

جنگ، «عملیات‌ها»)

۴ - زهره، چنگ نواز سپهر از رشک با شادی برگرد گردون چرخ می‌زد

جز او کافزون شمرد از زُهره خود را  
 ندادی یاری کس "باربد" را  
 در آن مجلس که عیش آغاز می‌کرد  
 به یک جا چنگ و بربط ساز می‌کرد  
 ترنمشان خُمار از گوش می‌برد  
 یکی دل را و دیگر هوش می‌برد  
 به ناله سینه را سوراخ کردند  
 غلامان را به شه گستاخ کردند  
 مَلِک فرمود تا یکسر غلامان  
 برون رفتند چون کبک خُرامان  
 مغنی ماند و شاهنشاه و شاپور  
 شدند آن دیگران از بارگه دور

در این حال شیرین پنهانی از محل اختفای خود یعنی خرگاه ویژه خواب، به شاپور این تمنا را می‌رساند که ازین دو مطرب یکی را به خرگاه من راهنمایی کن تا با آواز و ساز خود ترجمان احوال من باشد. شاپور به همین صورت عمل می‌کند، نکیسا به خرگاه شیرین می‌رود و سخن دل او باز می‌گوید و بارید نیز در پاسخ از جانب خسرو نغمه پردازی می‌کند. از این غزلخوانی‌های بارید و نکیسا که در متن بسیار مفصل است، در این شرح به آوردن چند بیت اکتفا می‌کنیم.

نغمه نکیسا از زبان شیرین چنین است:

سرایت را به هر خدمت که خواهی

کنیزی می‌کنم دعوی نه شاهی

مرا پرسى که چونى ز آرزویم

چو مى‌دانى و مى‌پرسى چه گویم

سپس ابراز ملال بالا می‌گیرد و سخن از بد اقبالی شیرین



می‌رود:

مثل زد غرقه چون می‌مُرد بی‌رخت

که باید مرده را نیز از جهان بخت<sup>۱</sup>

در پاسخ بارید بسیار غزلسرایی می‌کند و از زبان خسرو سخن

را با سوگند به پایان می‌برد:

به چاهِ آن ز نخ در چشمه‌ماه

که دل را آب از آن چشمه‌ست و آن چاه

به طوق غبغبش گویی که آبی

معلق کرده‌اند از آفتابی

بدان سیمین دو نار نرگس افروز

که گردی بستد از نارنج نوروز

۱ - مفروقی که بی‌کفن می‌مُرد می‌گفت: حتی مرده هم باید از بخت سهمی داشته

باشد و صاحب رخت باشد.

به سیمین ساق او گفتن نیارم  
که گر گویم به شب خفتن نیارم  
به خاک پای او کز دیده بیش است  
بدو سوگند من بر جای خویش است  
که گر دستم رسد کارم<sup>۱</sup> به دستش  
درونِ جان کنم جای نشستش  
ز دستم مگذرد تا زنده باشم  
جهان را شاه و او را بنده باشم  
نکیسا از زبان شیرین غزل می خواند و سخن او با این ابیات  
خاتمه می یابد:  
من آن با غم که میوهش کس نچیده است  
دَرَش پیدا کلیدش ناپدید است

کسی کو جز تو بر نازم کشد دست  
به عشوه زاب انگورش کنم مست  
رطب چینی که با نخلم ستیزد  
زمن جز خار هیچش بر نخیزد  
اگر خود آفتاب آید و گر ماه  
بدین میوه نیابد جز تو کس راه  
بار دیگر نوبت بارید می شود:  
نسیم دوست می یابد دماغم  
خیال گنج می بیند چراغم  
مگر سروی ز طارم<sup>۱</sup> سر بر آورد  
که ما را سر بلندی در سر آورد

بگو ای دولت آن رشگ پری را  
 که باز آور به ما نیک اختری را  
 مبین کز توسنی خشمی نمودم  
 تواضع بین که چون رام تو بودم  
 نَبُرد دزد هندو را کسی دست  
 که با دزدی جوانمردیش هم هست  
 ندارم نسیم دل در پادشاهی  
 ولیکن رنج دل چندان که خواهی  
 از آن حقه<sup>۱</sup> که جز مَرهم نیاید  
 بده زان کو به دادن کم نیاید  
 چه باشد کز چنان آب حیاتی  
 به غارت بُرده ای بخشی زکاتی؟<sup>۲</sup>

---

۱ - مراد دهان است.

۲ - غارت برده: کسی که اموالش به غارت برده شده است

بار دیگر نکیسا از زبان شیرین می‌گوید:  
 زهی چشمی به دیدار تو روشن  
 سَرِ کویت مرا خوشتر ز گلشن  
 به تو خوشبو دماغ مُشکریم  
 ز تو روشن چراغ صبح خیزم  
 چه می‌خوردی که رویت چون بهار است  
 از آن می‌خور که آنت سازگار است<sup>۱</sup>  
 جمالت چون جوانی جان نواز  
 کسی جان با جوانی در نبازد  
 ز بی‌رختی<sup>۲</sup> کشیدم بر دَرَت رخت  
 که سختی روی مردم را کند سخت

۱ - از همان می‌بخور که ... (نه از می دیگری)

۲ - مراد ناکامی و فقر احساسی است.

شبی کز نُقل می‌گونت شوم مست  
 بخُسیم تا قیامت بر یکی دست  
 به تو دادم عنان کار سازی  
 تو دانی گرگُشی گرمی نوازی  
 به پیشت کشته و افکنده باشم  
 - از آن بهتر که بی تو زنده باشم

باز سخن بارید:

فرو ماندم ز تو خالی و نومید  
 چو ذره کو گراید سوی خورشید  
 مدارم بیش ازین چون ماه در میغ<sup>۱</sup>  
 تو دانی و سز اینک تاج یا تیغ

۱ - میغ یعنی ابر و مراد اینستکه بیش ازین در پس پرده ممان، از پرده به در آی.

به نوری بر فروز افسرده‌ای را  
 به بوسی زنده گردان مرده‌ای را  
 مرا فرخ بود روی تو دیدن  
 مبارک باشد آوازت شنیدن  
 خلاف آن<sup>۱</sup> شد که از چشم نهانی  
 چو از چشم بد آب زندگانی  
 غزل نکیسا، بیان حال شیرین:  
 بساز ای یار با یاران دلسوز  
 که دی رفت و نخواهد ماند امروز  
 گره بگشای با ما، بستگی<sup>۲</sup> چند؟  
 شتاب عمر بین، آهستگی چند؟

۱ - خلاف آن شد، یعنی کار برعکس شد.

۲ - بستگی = ترشروی - قبض، گرفتگی.

خوش آن باشد که امشب باده نوشیم  
 امان باشد که فردا باز کوشیم  
 چو در فردا نمائند امیدواری  
 بـباید کردن امشب سازگاری  
 بهاری داری از وی بر خور امروز  
 همه فصلی نخواهد بود نوروز  
 گلی کو را نبوید آدمیزاد  
 چو هنگام خزان آید بَرَد باد  
 در آن حضرت<sup>۱</sup> که نام زر سفال است  
 چو من کس در حساب آید؟ محال است  
 لب دریا و آنکه قطره آب  
 رخ خورشید آنکه گرم شبتاب

---

۱ - نزد، حضور - پیش آنکه که زر مانند سفال و کاشی است. ...



نهادستی ز عشقم حلقه در گوش<sup>۱</sup>  
 بدین عییم خریدی باز مفروش<sup>۲</sup>  
 تمنای من از عمر و جوانی  
 وصال تست آنگه زندگانی  
 به جای توتیا<sup>۳</sup> گردت ستانم  
 گهی بوسه گهی دردت ستانم  
 بخسبانم ترا من می خورم ناب  
 که من سر مست خوش باشم تو در خواب  
 در آغوش آنچنان گیرم تنت را  
 که نبود آگهی پیراهنت را

۱ - حلقه عشق خود را در گوشم کرده‌ای: بنده و برده توأم.

۲ - وقتی مرا خریدی با عیبی که امروز دارم خریدی بنابراین دوباره مرا مفروش.

۳ - توتیا اکسید روی و سرب که با رقیق آن چشم را ضد عفونی می‌کنند شاید: به جای توتیا گرد از چشمانت می‌ستانم، آنرا تمیز می‌کنم.

چو لعبت باز شب پنهان کند راز<sup>۱</sup>  
 من اندر پرده چون لعبت شوم باز<sup>۲</sup>  
 گر از دستم چنین کاری برآید  
 زهر خاریم گلزاری بر آید  
 پیشنهاد شیرین اینست که تمام شب را به شب زنده داری و  
 میخواری بگذرانند و بدون خلوت گزیدن صبح از هم جدا شوند.  
 چو خسرو گوش کرد آن بیت چالاک  
 ز حالت کرد حالی جامه را چاک

---

۱ - مراد اینست که چون روز شود. «لعبت باز» = خیمه شب باز. لعبت باز شب اضافه تشبیهی است از باب اینکه شب خود در تاریکی است و لعبت‌های او یعنی ستارگان به اراده او مثل عروسکهای خیمه شب بازی در گردش‌اند.

۲ - وقتی شب لعبتهای خود را پنهان‌کند، یعنی روز شود، من داخل خیمه خود می‌شوم.

به صد فریاد گفت ای بارید هان!  
 قوی کن جان من در کالبد هان!  
 و بارید از زبان خسرو می گوید:  
 ببخشای ای صنم بر عذر خواهی  
 - که صد عذر آورد بر هر گناهی  
 گراز حکم تو روزی سرکشیدم  
 بسی زهر پِیشمانی چشیدم  
 گرفتم هر چه من کردم گناه است  
 نه آخر آب چشمم عذرخواه است؟  
 ازین پس سرز پایت برنتابم  
 رخ از خاکِ سرایت برنتابم  
 منم عاشق مرا غم سازگار است  
 تو معشوقی ترا با غم چه کار است؟

مراگر روز و روزی رفت بر باد  
 ترا هر روز روز از روز پسته باد  
 گفتگوی با واسطه خسرو و شیرین به مدد بارید و نکیسا در  
 اینجا خاتمه می یابد  
 چو برزد بارید بر خشک رودی<sup>۱</sup>  
 بدین تری که برگفتم سرودی  
 دل شیرین بدان چربی برافروخت  
 که چون روغن چراغ عقل را سوخت<sup>۲</sup>  
 چنان فریاد کرد آن سرو آزاد  
 کز آن فریاد شاه آمد به فریاد<sup>۳</sup>

۱ - رود = ساز زهی، صفت مقدم «خشک» احتمالاً مرغوبیت ساز را می رسانده است

یا فقط بیان صفت خشک و بی جان است

۲ - سخن خسرو چون روغن چراغ، چراغ عقل را روشن کرد.

۳ - پس از راز و نیازهای با واسطه این نخستین بار است که خسرو صدای شیرین را می شنود

چو شاهنشه شنید آواز شیرین  
 رسیلی<sup>۱</sup> کرد و شد دمساز شیرین  
 چو از سوز دو عاشق آه برخاست  
 صداعِ مطربان از راه برخاست<sup>۲</sup>  
 ملک فرمود تا شاپور حالی  
 - ز جز خسرو سرا را کرد خالی  
 بر آن آواز خرگامی پراز جوش  
 سوی خرگاه شد بی صبر و بی هوش<sup>۳</sup>

۱ - رسیل: همنوا، همخوان، رسیلی: همخوانی، همنوایی.

۲ - وقتی شخصاً سخن گفتند دیگر مزاحمت و درد سر مطربان موجبی برای ادامه نداشت و خاموش شد.

۳ - با شنیدن صدای شیرین از داخل خرگاه به سوی آن شتافت.

در آمد در زمان شاپور هشیار  
گرفتش دست و گفتا جا نگه دار<sup>۱</sup>  
اگر چه کار خسرو می شد از دست<sup>۲</sup>  
چو خود را دستگیری دید بنشست  
پس آنکه گفت کاین آواز دلسوز  
چه آواز است رازش در من آموز  
در حالی که شاپور و خسرو قصد گفتگو درباره ماجرای صدای  
داخل خیمه را داشتند، شیرین از خرگاه بیرون می آید:  
حکایت برگرفته شاه و شاپور  
جهان دیدند یکسر نور در نور  
پری پیکر برون آمد ز خرگاه  
چنان کز زیر ابر آید برون ماه

---

۱ - هر کار را به جای خود باید کرد، کم ظرفی و بی تایی نشان مده

۲ - از خود بیخود می شد

چو سیاران سرمست آن پریچهر  
 به پای شه در افتاد از سر مهر  
 چو شه معشوق را مولای<sup>۱</sup> خود دید  
 سراو را به زیر پای خود دید  
 ز شادی ساختش بر فرق خود جای  
 که شه را تاج بر سر به که در پای  
 چو کار از پای بوسی برتر آمد  
 تسقاضای دهن بوسی در آمد  
 از آن آتش که بر خاطر گذر کرد  
 ترشروی به شیرین در اثر کرد

۱ - چنانکه قبلاً هم اشاره شد کلمه مولا (رسم الخط فارسی «مولی») از اضداد است یعنی دو معنی ضد هم دارد. یکی سرور، مخدوم، آقا: مولای متقیان و دیگر بنده، عبد، خاک، در اینجا معنی دوم مراد است.

مَلِک حیران شده کان رویِ گلرنگ  
چرا شد شاد و چون شد باز دلتنگ  
نهان در گوشِ خسرو گفت شاپور  
که گر مه شد گرفته هست معذور  
ز بهر آنکه خود را تا به امروز  
به نام نیک پرورد آن دل افروز  
کنون ترسد که مطلق دستی<sup>۱</sup> شاه  
نهد خالیِ خجالت بر رخ ماه  
چو شه دانست کان تخم برومند  
بدو سر در نیارد جز به پیوند  
بسی سوگند خورد و عهدها بست  
که بی کاوین نیازد سوی او دست

---

۱ - دراز دستی دلخواهانه، به مراد دل و از روی هوس.



بزرگانِ جهان را جمع سازد  
 به کاوین کردنش گردن فرازد<sup>۱</sup>  
 ولی باید که می در جام ریزد  
 که از دست این زمان آن بر نخیزد<sup>۲</sup>  
 یک امشب شادمان با هم نشینیم  
 به روی یکدگر عالم ببینیم<sup>۳</sup>  
 چو عهد شاه را بشنید شیرین  
 به خنده برگشاد از ماه پروین<sup>۴</sup>

---

۱ - به ازدواج رسمی با او افتخار کند.

۲ - ولی آن کار در این زمان ممکن نیست و در اینحال باید به هیش و نوش پرداخت.

۳ - به فال نیک و شگون خیر.

۴ - مراد از ماه، روی شیرین و مراد از پروین، دندانهای اوست. پروین مجموعه شش

لبش با درّ به غواصی در آمد<sup>۱</sup>  
 سر زلفش به رقاصی در آمد  
 ز شادی چون تواند بود باقی<sup>۲</sup>  
 که مه مطرب بود خورشید ساقی؟  
 ز بانگ بوسه‌های خوشتر از نوش  
 زمانه ارغنون<sup>۳</sup> کرده فراموش  
 دُهل زن چون دهل را ساز می‌کرد<sup>۴</sup>  
 هنوز این لابه<sup>۵</sup> و آن ناز می‌کرد

۱ - لب و دندانش در حال خنده با هم در شدند.

۲ - چه از شادی فروگذار توان کرد وقتی که.....

۳ - چنگ، چنگ، چنگ، ارغنون نواز سپهر: زهره

۴ - وقتی دهل زن رسیدن صبح را خبر می‌داد.

۵ - التماس

بدین سان هفته‌ای دمساز بودند  
 گهی با عذر و گه با ناز بودند  
 به روز آهنگ عشرت داشتندی  
 دمی بی‌خوشدلی نگذاشتندی  
 به شب نرد قناعت باختندی  
 به بوسه کعبتین<sup>۱</sup> انداختندی  
 شب هفتم که کار از دست می‌شد  
 غرض دیوانه شهوت مست می‌شد  
 مَلِک فرمود تا هم در شب آن ماه  
 به برج خویشتن روشن کند راه<sup>۲</sup>

۱- کعبتین: دو طاس نرد، با انداختن طاس بوسه نرد قناعت بازی می‌کردند.

۲- شاه گفت که درست به هنگام شب شیرین به قصر خود برود (به برج خود برود و راه را برای رسیدن فرستادگان خسرو روشن کند).

نشیند تا به صد تمکینش آرند<sup>۱</sup>  
 چو مه در محمل زرینش آرند<sup>۲</sup>  
 سپاهی چون کواکب در رکابش  
 که از پُری خدا داند حسابش  
 چنان کاید به برج خویشان ماه  
 به قصر خویشان آمد ز خرگاه  
 شیرین به قصر خود می رود تا با تشریفات مقرر به همسری  
 خسرو در آید، خسرو نیز از خرگاه به کاخ تیسفون باز می گردد:  
 شهنشه کوچ کرد از منزل خویش  
 گرفته راه دارالملک در پیش  
 به شهر آمد طرب را کار فرمود  
 بر آسود و ز می خوردن نیاسود

۱ - تمکین = احترام

۲ - محمل: هودج، اژده، تخت روان

سرانجام روز موعود فرا می‌رسد:  
 به پیروزی چو بر پیروزه گون تخت  
 عروس صبح را پیروز شد بخت  
 شه از بهر عروس آرایشی ساخت  
 که خور از شرم آن آرایش انداخت  
 خسرو، هزار آستر، هزار اسب، هزاران ماهرو، خروارها مروارید و  
 گوهر و مفرش‌هایی از دیبا و زر به قصر شیرین فرستاد:  
 چو طاووسان زرین ده عماری<sup>۱</sup>  
 به هر طاووس در کبکی بهاری<sup>۲</sup>  
 یکی مهدی<sup>۳</sup> به زر ترکیب کرده  
 ز بهر خاصّ او ترتیب کرده

---

۱ - عماری = هودج، محمل

۲ - مراد اینست که در هر عماری ماهرویی نشسته است.

۳ - مَهْدُ = تختِ روان

ز حدّ بیستون تا طاق کسری

جنیبت‌ها روان با طوق و هرا<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

چنین هیثی شیرین را به مداین آورد:

چو آمد مهد شیرین در مداین

غنی شد دامن خاک از خزاین

به هرگامی که شد، چون نو بهاری

- شهنشہ ریخت در پایش نثاری

چنان کز بس دِرم ریزان شاهی

دِرم روید هنوز از پشتِ ماهی<sup>۳</sup>

۱ - طوق = گردنبند

۲ - هرا = گلوله‌های طلا و نقره که در زین و براق اسب بکار برند

۳ - درمها از زمین به گاو و از گاو به ماهی رسید و هنوز از پشت ماهی دِرم می‌روید،

مراد «فلس ماهی» است.

فرود آمد به دولتگاهِ جمشید  
 چو در برجِ حَمَل<sup>۱</sup> تابنده خورشید  
 مَلِک فرمود خواندن مؤبدان را  
 همان کار آگهان و بخردان را  
 ز شیرین قصه‌ای برانجمن خواند  
 که هر کس جانِ شیرین بر وی افشاند  
 که «شیرین» شد مرا هم جفت و هم یار  
 به هر مهرش که بنوازم سزاوار  
 همه گرد از جنیبت‌ها گرفتند  
 بر آن شغل<sup>۲</sup> آفرین‌ها برگرفتند  
 گرفت آن‌گاه خسرو دست شیرین  
 بَرِ خود خواند موبد را که بنشین

۱ - اولین برج از بروج ۱۲ گانه شمسی، فروردین .

۲ - واقعه، رخداد

سخن را نقش برآیین او بست

به رسم موبدان کاوین<sup>۱</sup> او بست

ناز شیرین پس از این مراسم پیوند زناشویی ادامه دارد و

می‌گوید امشب را از می خوردن بهره‌یز، می خوارگی را موقوف

کن:

به خلوت بر زبان نیکنامی<sup>۲</sup>

فرستادش چو هشیاران پیامی

که جام باده در باقی کن امشب<sup>۳</sup>

مرا هم باده هم ساقی کن امشب

---

۱- کاوین = کابین، مهر، مهریه

۲- به دفاع از نیکنامی، برای تأکید بر مفهوم نیکنامی و هفت.

۳- به ترک باده بگوی.



مشو «شیرین» پرست ار می پرستی  
 که نتوان کرد بر ثقلی دو مستی<sup>۱</sup>  
 خوش آمد این سخن شاه عجم را  
 بگفتا: هست فرمان آن صنم را  
 ولکن بود روز باده خوردن  
 جگر خواری نمی شایست کردن  
 ملک بر یاد «شیرین» تلخ باده  
 لبالب کرده و بر لب نهاده<sup>۲</sup>  
 به شادی هر زمان نوشید کاسی<sup>۳</sup>  
 بدین سان تا ز شب بگذشت پاسی

۱ - نقل به معنای خوردنی همراه می و به اصطلاح «مزه» است: با یک مزه دو مستی نمی توان کرد.

۲ - خسرو سخن شیرین را پذیرفت ولی فعلاً وقت می نوشی بود و چاره، صبر در هماغوشی.  
 ۳ - کاس = کاسه، جام.

چو آمد وقتِ آن کاسوده و شاد  
 شود سوی عروس خویش داماد  
 چنان بُد مست گش بیهوش بردند  
 به جای غاشیه<sup>۱</sup> بر دوش بردند  
 حال شیرین به سراپرده<sup>۲</sup> خسرو وارد می شود:  
 برون آمد ز طرفِ هفت پرده<sup>۳</sup>  
 بنامیزد<sup>۴</sup> رخی هر هفت کرده<sup>۴</sup>

۱ - غاشیه - زین پوش اسب است که طبق مرسوم زمان پیشا پیش اسب بزرگان بر دوش می بردند تا پس از پیاده شدن سوار بر روی زین بگذارند.

۲ - طرف = گوشه چشم، نگاه از گوشه چشم - هفت پرده = چشم شاید: مستقیماً رو در رو نیامد، طوری آمد که از گوشه چشم دیده می شد یا از پسِ هفت پرده حاجب.

۳ - بنامیزد = چشم بد دور

۴ - هر هفت: هفت قلم آرایش: حنا، وسمه، سرخاب، سفیدآب، سرمه، زُزک و غالیه.

چو سروی گر بُود بر دامنش نوش  
 چو ماهی گر بُود ماهی قَصَبِ پوش<sup>۱</sup>  
 وصف عروس بسیار است. چند بیتی را نمونه می آوریم:  
 بهاری تازه چون گل بر درختان  
 سـزاوار کـنارِ نـیکبختان  
 خـجلروی زرویش مشـتری را  
 چنان کـز رفتنش کـبک دری را<sup>۲</sup>  
 لب و دندانـی از عشق آفریده  
 لبش دندان و دندان لب ندیده<sup>۳</sup>  
 رخی چون تازه گلـهای دلاویز  
 گلاب از شرم آن گلـها عرق ریز

۱- گر: به شرط آنکه ...

۲- از روی و رفتار او ستاره مشتری و کبک دری (دره‌ای) خجل و شرمسار بودند.

۳- بوسه جانانه نداده.

سپید و نرم چون قاقم بروپشت  
کشیده چون دُم قاقم ده انگشت  
مَلِک چون جلوۀ دلخواه نو دید  
نوگفتی دیو دیده ماه نو دید!  
چو دیوانه ز ماه نو بر آشفست  
در آن مستی و آن آشفستگی خفت  
سحرگه چون به عادت گشت بیدار  
فُتادش دیده برگلهای بی خار  
عروسی دید زیبا، جان در او بست  
تنوری گرم حالی نان در او بست  
نبید تلخ گشته سازگارش  
شکسته بوسه شیرین خمارش

نهاده بر دهانش ساغر مُل<sup>۱</sup>  
 شکفته در کنارش خرمن گُل  
 چو ابراز پیش روی ماه برخاست  
 شکیب شاه نیز از راه برخاست  
 خرد با روی خوبان نا شکیب است  
 شراب چینیان مانی<sup>۲</sup> قریب است  
 به خوزستان<sup>۳</sup> در آمد خواجه سرمست  
 طبرزد میربود و قند می خست  
 نه زان خوشتر صبحی دیده دیده  
 نه صبحی زان مبارکتر دمیده

۱ - مُل = شراب و در اینجا احتمالاً کنایه از بوسه است که خمارشکن بوده است.

۲ - مانی: مدعی بیغمبری، پیش ازین وصف شده است.

۳ - خوزستان مرکز شِکَر، شکرستان بزرگ

سرِ اول به گل چیدن در آمد  
 چو گل زان رخ به خندیدن در آمد  
 پس آنگه عشق را آوازه سرداد  
 صلائی<sup>۱</sup> میوه‌های تازه ترداد  
 گه از سیب و سَمَن بُد نُقل سازیش  
 گهی بانار و نرگس بود بازیش  
 گهی باز سپید از دست شه جست  
 تذرو باغ را بر سینه بنشست<sup>۲</sup>  
 گهی از بس نشاط انگیز پرواز  
 کبوتر چیره شد بر چنگل باز  
 گوزن ماده می‌کوشید با شیر  
 بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر

۱ - خود را برای میوه‌های تازه دعوت کرد یا میوه‌ای تازه‌تر خواست

۲ - مراد از همه این اشارات مقدمات کام‌گیری است

شبانروزی به ترک خواب گفتند  
 به مرواریدها یاقوت سفتند  
 شبانروزی دگر خفتند مدهوش  
 بنفشه در برو نسرين در آغوش  
 زنوشين خواب چون سر برگرفتند  
 خدا را آفرين از سر گرفتند  
 به آب اندام را تأديب کردند<sup>۱</sup>  
 نيايشخانه را ترتيب کردند  
 ز دست خاصگان پرده شاه  
 نشد رنگ عروسی تابه یک ماه  
 تا یک ماه در قصر شاهی بساط عروسی بخاطر همسری  
 خاصگان و نزدیکان شاه برپا بود: «همایون» به شاپور، «همیلا» به

۱ - مراد از تأديب اندام به آب، غسل است.

نکیسا و «سمن ترک» به بارید تزویج شد. سپس خسرو به پاس خدمات شاپور ملک «شمیرا» را با هدایا و فرمان به وی داد. در اینجا داستانِ چهره‌ای از عشق خسرو و شیرین گویی به پایان می‌رسد و داستان زندگی آنان و فراز و نشیب‌های آن زندگی آغاز می‌گردد:

مَلِک را کار از آن پس خَرَمی بود  
 چو دولت با مرادش همدمی بود.  
 جـوانمـی و مراد و پادشاهی  
 ازین به گریه هم باشد، چه خواهی؟  
 نبودِ روز و شب بی باده و رود  
 جهان را خورد<sup>۱</sup> و باقی کرد بدرود



به خوش طبعی جهان می داد و می خورد<sup>۱</sup>  
 قضاى عیش چندین ساله می کرد  
 پس از یکچند چون بیدار دل گشت  
 از آن بیهوده کاریها خجل گشت  
 چو در موی سیاه آمد سپیدی  
 پدید آمد نشان ناامیدی  
 چو پیری بر ولایت گشت والی  
 برون کرد از سر آن سودا خیالی  
 جوانی گفت پیری را «چه تدبیر  
 - که یار از من گریزد چون شوم پیر؟»  
 جوابش داد پیر نغز گفتار  
 که در پیری تو خود بگریزی از یار

---

۱ - هم می بخشید، هم بهره می برد.

خسرو پا به مرز پیری می‌گذارد و دست از هوسبازیه  
برمی‌دارد.

\*\*\*

آنگاه که خسرو پرویز به تخت سلطنت و شیرین و بارید  
و شب‌دیز دست می‌یابد و عمر را با این چهار می‌گذرانند  
از خواب گذشته خود (که در آغاز داستان آمد) یاد  
می‌کند:

گهی بر تخت زرین نرد می‌باخت

گهی شب‌دیز را چون بخت می‌تاخت

گهی می‌کرد شهد بارید نوش

گهی می‌گشت با شیرین هماغوش

چو تخت و بارید شیرین و شب‌دیز

شدند این چار نزهتگاه پرویز

از آن خواب گذشته یادش آمد  
خرابی در دلِ آبادش آمد  
چه می‌دانست کز خاکی و آبی  
هر آنچ آباد شد گیرد خرابی  
مه‌نوتا به بدری نورگیرد  
چو در بدری رسد نقصان پذیرد

پایان بخش پنجم



## «بخش ششم»: انجام عشق

خسرو از همسر نخست خود «مریم» پسری به نام «شیرویه»<sup>۲</sup>  
دارد که فرزند خلفی نیست<sup>۳</sup>

---

۱ - محتوای این بخش از «شرح نواری نظامی» خلاصه‌تر از بخشهای دیگر است.

۲ - کواذ (غباد) ملقب به شیرویه (یعنی مانند شیر). شش ماه سلطنت کرد و در ۶۲۸ میلادی کشته شد.

۳ - این نظر در روایت مورد شرح آمده است. اشارات تاریخی با مطالب این روایت فاصله می‌گیرد.

ز مریم بود یک فرزندِ خامش  
 چو شیران اِبْخَر<sup>۱</sup> و شیرویه نامش  
 شنیدم من که آن فرزند قتال  
 در آن طفلی که بودش قُرْب<sup>۲</sup> نه سال  
 چو شیرین را عروسی بود، می‌گفت  
 که شیرین کاشکی می‌شد مرا جفت  
 ز مهرش باز گویم یا ز کینش  
 ز دولت یا ز دانش یا ز دینش  
 سرای شاه از او پر دود می‌بود  
 و زو شه نیز ناخشنود می‌بود  
 خسرو با «بزرگ امید» وزیر دربارهٔ شیرویه به درد دل و شکایت

۱- ابخر = گنده دهن، کسیکه دهانش بوی نا مطبوع دهد.

۲- نزدیک به

می پردازد و پنداری قصد حذف او را دارد! بزرگ امید او را  
منصرف می کند:

بزرگ امید گفت ای پیش بین شاه

دل پاکت زهر نیک و بد آگاه

گرفتم کاین پسر دردِ سرِ تست

نه آخر پاره ای از گوهرِ تست؟

نشاید خصمی فرزند کردن

دل از پیوندد بسی پیوند کردن

اگر توسن<sup>۲</sup> شد این فرزند جمّاش<sup>۳</sup>

زمانه خود کند رامش تو خوش باش

۱ - به روایت تاریخ خسرو می خواست بدون رعایت ارشدیت شیرویه سلطنت را به

مردانشاه واگذارد. ۲ - سرکش، نا فرمان

۳ - شوخ، افسونکار

جوانی داردش زینسان پر از جوش  
به پیری توسنی گردد فراموش  
خسرو در این احوال به آتشخانه پناه می برد<sup>۱</sup>  
چنان افتاد از آن پس رای خسرو  
که آتشخانه<sup>۲</sup> باشد جای خسرو  
چو خسرو را به آتشخانه شد رخت  
چو شیر مست شد شیرویه بر تخت  
بدان نگذاشت، آخر بند کردش  
به گنجی از جهان خرسند کردش<sup>۳</sup>

۱ - به روایت تاریخ دستگیر و زندانی و به قتل می رسد.

۲ - آتشکده، آتشگاه.

۳ - به گوشه گیری او اکتفا نکرد و او را زندانی کرد



در آن تلخی چنان برداشت با او<sup>۱</sup>  
 که جز شیرین کسی نگذاشت با او  
 دل خسرو به شیرین آنچنان شاد  
 که با صد بند گفتا: هستم آزاد  
 شبها با هم به گفتگو سر می‌کردند، تا اینکه یکشب:  
 چو خسرو خفت و کمتر شد جوابش  
 به شیرین در سرایت کرد خوابش  
 در اینحال کسی از روزن زندان داخل می‌شود:  
 به بالینِ شه آمد تیغ در مشت  
 جگر گاهش درید و شمع را کشت  
 ملک در خوابِ خوش پهلو دریده  
 گشاده چشم و خود را کشته دیده<sup>۲</sup>

۱ - احتمالاً: اینطور با او برخورد کرد.

۲ - مراد در شرایط کشته شدن و مرگ است

به دل گفتا که شیرین را زخوشخواب  
کنم بیدار و خواهم شربتی آب  
دگر ره اگفت با خاطر نهفته  
که هست این مهربان شبها نخفته  
چو بیند بر من این بیداد و خواری  
نخسبد دیگر از فریاد و زاری  
همان به کاین سخن ناگفته باشد  
چو من مرده شوم او خفته باشد  
وقتی شیرین از خواب بر می خیزد صحنه قتل را می بیند:  
به گریه ساعتی شب را سیه کرد  
بسی بگریست آنکه عزم ره کرد

گلاب و مشک با عنبر بر آمیخت  
 بر آن اندام خون آلود می ریخت  
 فرو شستش به گلاب و به کافور  
 چنان کز روشنی می تافت چون نور  
 چنان بزمی<sup>۱</sup> که شاهان را طرازند<sup>۲</sup>  
 بسازیدش کز آن بهتر نسازند  
 همان آرایش خود نیز نو کرد  
 بدین اندیشه صد دل را گرو کرد<sup>۳</sup>  
 در اینحال شیرویه به شیرین پیغام می فرستد که هفته‌ای را به سوک

۱ - احتمالاً بزم در معنای مجلس عیش و نوش نیست بلکه در معنای مطلق انجمن است یا خیمه و سراپرده. البته به قرینه وقایع بعدی بعید نیست که به معنای اول آمده باشد.  
 ۲ - طرازیدن = ترتیب دادن، منظم کردن.  
 ۳ - به این اندیشه توجه بسیار کرد، شاید دل‌های بسیاری را به این کار نو کردن آرایش متوجه ساخت.

بنشین و سپس به ازدواج من در آی:  
 نهانی کس فرستادش که خوش باش  
 یکی هفته درین غم بارکش باش  
 چو هفته بگذر ماه دو هفته  
 شود در باغ من چون گل شکفته  
 خداوندی دهم بر هر گروهش  
 ز خسرو بیشتر دارم شکوهش  
 چو گنجی زیر زر پوشیده دارم  
 کلید گنجها او را سپارم  
 چو شیرین این حکایتها نبوشید<sup>۱</sup>  
 چو سرکه تند شد چون شیر جوشید

فرییش داد تا باشد شکیبش<sup>۱</sup>  
 نهاد آن کشتنی<sup>۲</sup> دل بر فرییش  
 پس آنکه هر چه بود اسباب خسرو  
 ز منسوج کهن تا جامه نو  
 به محرومان و محتاجان ندا کرد  
 ز بهر جان شاهنشاه فدا کرد<sup>۳</sup>  
 روز تدفین خسرو فرا می‌رسد و شیرین به برگزاری هر چه با  
 شکوهتر آن توصیه می‌کند:

۱ - شیرویه را با رفتار خود فریب داد تا بردبار باشد.

۲ - مستحق قتل (روایت تنها نظر بر قتل خسرو به اراده و اشاره شیرویه دارد ولی به روایت تاریخ استحقاق شیرویه به قتل مبانی بسیار دارد: او همه برادرانش را با قطع دست و پا و قتل از صفحه رقابت دور کرد و عاقبت خود نیز به قتل رسید.)

۳ - برای شادی روح او بخشید.

بفرمودش به رسم شهریاری  
 کیانی مهدی از عود قُماری<sup>۱</sup>  
 گسرفته تخت را در تخته زر  
 بر آمده به مروارید و گوهر<sup>۲</sup>  
 به آیین ملوک پارسی عهد<sup>۳</sup>  
 بخوابانید خسرو را در آن مهد  
 نهاد آن مهد را برکتف شاهان<sup>۴</sup>  
 به مشهد<sup>۵</sup> بُرد وقت صبحگاهان  
 جهانداران شده یکسر پیاده  
 به گرداگرد آن مهد ایستاده

۱ - قمار، گمار، شهری در هند با معروفیت در عود

۲ - گوهر نشان کردن. ۳ - ملوک عهد رسمیت دین زرتشتی.

۴ - تخت روان را روی شانه شاهان قرار داد

۵ - محل دفن شهید، کشته

قَلَم ز انگشت رفته بارید را  
 بریده چون قلم انگشت خود را  
 «بزرگ امید» خُرد امید گشته  
 به لرزانی چو برگ بید گشته  
 به آواز ضعیف افغان بر آورد  
 که ما را مرگ شاه از جان بر آورد  
 به دنبال عماری کنیزان و غلامان و پیشاپیش آنان شیرین در  
 حرکت است:  
 گشاده سَر کنیزان و غلامان  
 چو سروی در میان «شیرین» خُرامان  
 نهاده گوهر آگین حلقه در گوش  
 فکننده حلقه‌های زلف بر دوش

کشیده سرمه‌ها در نرگس مست  
 عروسانه نگار<sup>۱</sup> افکنده بر دست  
 پرندی زرد چون ناهید<sup>۲</sup> بر سر  
 حریری سرخ چون خورشید در بر  
 پس مهدِ مَلِک سرمست می‌شد<sup>۳</sup>  
 کسی کان فتنه دید از دست می‌شد  
 گمان افتاد هر کس را که شیرین  
 ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین  
 همان شیرویه را نیز این گمان بود  
 که شیرین را بر او دل مهربان بود  
 همه ره پای کوبان میشد آن ماه  
 بدین سان تا به گنبدخانه شاه

۱ - نگار = نقش حنا بر دست و پای. ۲ - ناهید: ستاره زهره، چنگ نواز فلک

۳ - می‌شد = می‌رفت.



چو مَهْدِ شاه در گنبد نهادند  
 بـزرگان روی در رو ایستادند  
 میان درِست<sup>۱</sup> شیرین پیش موبد  
 به فرّاشی درون آمد به گنبد  
 دَرِ گنبد به روی خَلق درِست  
 سوی مَهْدِ ملک شد دشنه در دست  
 جگرگاه مَلک را مُهر برداشت<sup>۲</sup>  
 ببوسید آن دهن کو بر جگر داشت<sup>۳</sup>  
 بدان آیین که دید آن زخم را ریش  
 همانجا دشنه‌ای زد بر تِنِ خویش  
 به خون گرم شست آن خوابگه را  
 جراحی تازه کرد اندام شه را

۱ - آماده خدمت به موبد شد تا در تشریفات شرکت کند.

۲ - جای زخم را باز کرد. ۳ - دهانه زخم را بوسید.

بر آورد آنگهی شه را در آغوش  
لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش  
به نیروی بلند آواز برداشت  
چنان کان قوم از آوازش خبر داشت  
که جان با جان و تن با تن بپیوست  
تن از دوری و جان از داروی رست<sup>۱</sup>  
غباری بر دمید از راه بیداد  
شبیخون کرد در نسرین و شمشاد  
بر آمد ابری از دریای اندوه  
فرو بارید سیلی کوه تا کوه  
ز روی دشت بادی تند برخاست  
هوا را کرد با خاک زمین راست

---

۱ - از تظلم و دادخواهی فارغ شد.

نظامی با دو پایان کوتاه مثنوی بلند خود را تمام  
می‌کند، یکی در بیوفایی دنیا و دیگری در سوک همسر  
خود «آفاق»:

منه دل در جهان سردِ ناکس

وفاداری نخواهد کرد با کس

چه بخشد مرد را این سفله ایام

که یک یک باز نستاند سرانجام؟

در این سنگ و درین گِلِ مَرِدِ فرهنگ

نه گِل در گِل نهد نه سنگ بر سنگ

پس از این اشاره به بیوفایی دنیا از مرگ همسر خود سخن

می‌گوید:

در این افسانه شرط است اشک راندن

گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

به حکم آنکه آن کم زندگانی  
 چو گل بر باد شد روز جوانی  
 سبکرو<sup>۱</sup> چون بُتِ قبیجا<sup>۲</sup> من بود  
 گمان افتاد خود «افاق» من بود  
 چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج<sup>۳</sup>  
 ز ترکی داده رختم را به تاراج<sup>۴</sup>  
 اگر شد تُرکم از خرگه نهانی  
 خدایا تُرک زادم را تو دانی<sup>۵</sup>

### پایان

۱ - سبک رو، زود گذر مراد جوانمرد است.

۲ - قبیجا ناحیه‌ای در شمال دریای خزر که ساکنان آنرا ترکان قبیجایی گویند.

۳ - چون ترکان که به کوچ کردن احتیاج دارند او نیز کوچ کرد

۴ - از ترکی خان و مانم را به تاراج داده است.

۵ - با از دست دادن همسر فرزندش را به خداوند می‌سپارد.

### کارهای دیگر شارح:

۱. «گپی شعرگونه» مجموعه شعر      ناشر: زوّار ۱۳۵۷
۲. «تورگنیف» ترجمه شرح حال تورگنیف      ناشر: کتاب زمان ۱۳۶۸  
به قلم آندره موروا
۳. «خانه مردم» اثر لوئی گی یو      ناشر: کتاب زمان ۱۳۷۱  
با مقدمه آلبر کامو
۴. «استاد بنایان» ترجمه اثر لوئی گی یو      ناشر: کتاب زمان ۱۳۷۱
۵. «نورهان» مجموعه شعر      ناشر: نشر ثالث ۱۳۷۷  
با مقدمه محمد حقوتی
۶. «ریشه های آسمان» رومن گاری      ناشر: نشر ثالث ۱۳۷۸

### در دست چاپ:

- شرح حال رومن گاری      اثر دومینیک بونا برنده جایزه بزرگ  
شرح حال نویسی آکادمی فرانسه ۱۹۸۷  
«دستور زبان فشرده و نموداری» براساس دستور زبان زنده یاد استاد

خانلری